

روش شناسی،
منطق،
علم

ترجمه و تنظیم : محمد تقی برومند
(ب - کیوان)

روش‌شناسی،

منطق،

علم

ترجمه و تنظیم: محمد تقی برومند



آتشرات و نیا

- ☐ روش شناسی، علم منطق
- ☐ ترجمه: محمد تقی برومند
- ☐ چاپ: سازمان چاپ پرچم
- ☐ چاپ اول: پائیز ۲۵۳۶
- ☐ شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۵۳۱-۱۰/۱۷-۳۶

فهرست مطالب

پیش‌گفتار

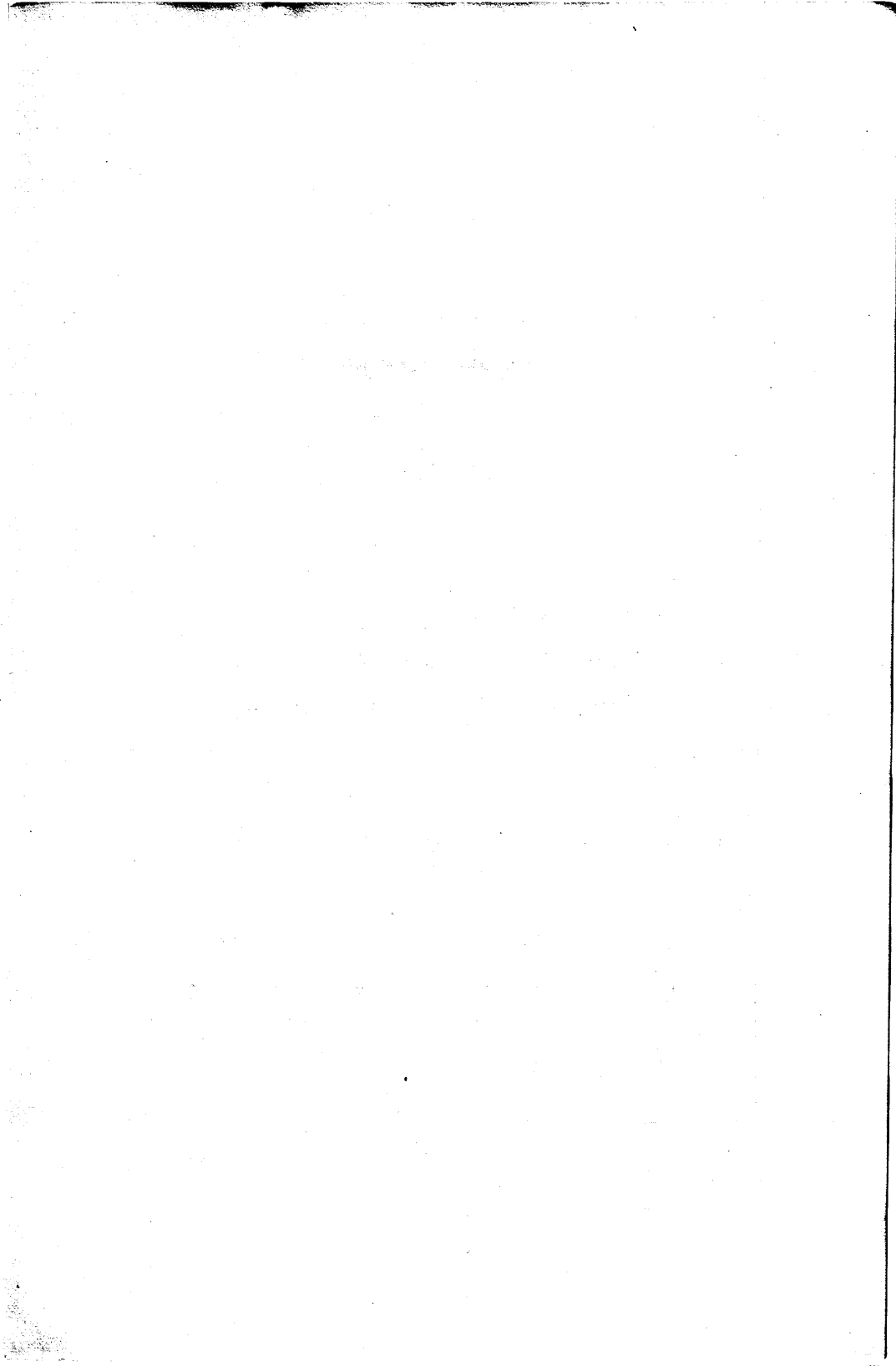
۵ - راهها و شیوه‌های تحلیل فلسفی شناخت

فصل اول

- ۱- مسأله تطابق روش شناسی، منطق و تئوری شناخت ۴۳
- ۲- آیا تقسیم روش شناسی عینی به بخش‌های متمایز هستی-شناسی، شناخت‌شناسی، منطق، انسان‌شناسی فلسفی درست است؟ ۵۵
- ۳- روش شناسی و منطق صوری دو دانش متفاوت فکر ۶۹

فصل دوم

- روش شناسی اسلوب فکر تئوریک و علمی است
- ۱- مفهوم اسلوب ۱۰۹
 - ۲- روابط اسلوب فلسفی و اسلوب‌های ویژه شناخت ۱۱۸
 - ۳- قوانین و مقوله‌ها - محتوی اسلوب‌های روش‌شناسانه فلسفه علمی ۱۲۸
 - ۴- تحول شناخت از حیث دگرگونی محتوی مقوله‌ها و نظام‌ها ۱۳۵



پیش‌گفتار

راهها و شیوه‌های تحلیل فلسفی شناخت

« نه روان‌شناسی، نه پدیده‌شناسی^۱ روح

بلکه منطق = مسأله حقیقت. »

توجهی که به دانش و تحلیل فلسفی آن می‌شود، در سال‌های اخیر به طرز نمایانی فزونی یافته است. این پدیده اتفاقی نیست. در عصر گسترش شتابان انقلاب علمی و فنی بسیاری کسانی که توجه‌شان به دانش جلب می‌شود، پیشرفت علمی چه‌بیار آورده است: امکانی بی‌کران برای انسان در رسوخ به قوانین طبیعت و زندگی جامعه، یافزونی نیروهایی که در تولید ثروت‌های مادی و معنوی برای او ضرورند و یا محتملا، تهدیدی واقعی برای موجودیت وی در روی زمین؟

هیچ کس به این واقعیت تردید ندارد که دانش می‌تواند به انسان خدمت کند. اما در عین حال تصدیق می‌کنیم که نتایج آن اغلب برای آسیب رساندن به انسان مورد استفاده قرار گرفته است. این وضع پدید آورنده مسایل حاد اجتماعی است: این که چگونه انقلاب

علمی وفنی را در جهتی سوق دهیم که به رشد تمدن یاری رساند و چگونه رهبری حرکت فکر علمی را در جهت منافع انسان فرا گیریم؟ برای این کار شایسته است که انقلاب علمی وفنی با اصل نوسازی بنیادی جهان پیوند یابد.

هنگامی که برای تفسیر نتایج انقلاب علمی وفنی تلاش بعمل می‌آید، یک رشته مسایل بسیار ویژه مطرح می‌گردد؛ این مسایل بیشتر جنبه حرفه‌ای دارد تا «بشری» و عموماً به سازماندهی و مدیریت دانش در جامعه، به پژوهش علمی و پیش‌بینی‌های گسترش روندهای اجتماعی و خود دانش و غیره مربوط است. بنابراین، دانش به موضوع تحلیل دقیق علمی بدل شده و کوشش می‌شود که از آن دانشی پدید آید.

قصد ما بحث در باره این موضوع نیست که بدانیم، آیا طرح مسأله بدین‌سان درست است یا نه؟ با این همه به عقیده ما یک موضوع بی-هیچ گفتگو مسلم می‌شود و آن این که تحلیل علم و همه جنبه‌های آن ضرورت امرانه عصر ماست.

هنگامی که کلمه «علم» به زبان می‌آید، به چه فکر می‌کنیم؟ برخی‌ها افراد و سازمان‌هایی را به خاطر می‌آورند که به فعالیت علمی اشتغال دارند. برخی دیگر به هزینه‌های جامعه معاصر در راه گسترش علم می‌اندیشند. برای فیلسوفان که در زمینه تئوری شناخت و منطق به تفحص می‌پردازند، کلمه «علم» به مفهوم سیستمی از شناخت‌های انسان است که موضوع مشخص و اسلوب پژوهشی خاصی دارد. بررسی این جنبه علم، مشخصه اسلوب فلسفی، یا دقیق‌تر، مشخصه اسلوب منطقی و شناخت‌شناسی است^۱. این اسلوب به ظاهر قدیمی‌تر است، زیرا از آگاهی انسان به نفس خود و از چگونگی مسأله رابطه فکر و شناخت بشری

نسبت به واقعیتی که در خارج از وی وجود دارد، پدید آمده است. معرفت از زمان‌های بسیار قدیم، موضوع تفکر فلسفی بوده است. در چارچوب بررسی فلسفی طبیعت و ساخت شناخت، منطق خود را به مثابه اصولی از اندیشه که جهان عینی را در می‌یابد، می‌قبولاند.

از زمان ارسطو، شناخت و همچنین منطق و زبان آن، سخت دگرگون شده است. در ملتقای قرن نوزده و بیست انقلابی آغاز گردید که علم و درجای نخست علوم طبیعت را زیرورو نمود و مسأله بررسی ویژگی‌های شناخت حاصله از این انقلاب را مطرح ساخت. این ویژگی‌ها را می‌توان به اختصار به شیوه زیر به ضابطه درآورد:

۱- دیدگاهی که به ارزش و نقش خیال مشخص (کنکرت) در علم مربوط است، تغییر یافته نظام‌های، زبان ساختگی که مفهوم‌های آن، بنابر قاعده کلی، خصوصیت کنکرت ندارد، همواره در علم کاربرد زیادتری پیدا می‌کند.

۲- نقش تجربه و فکر تئوریکی در قبال نتایج تازه بازسنجی شده است. امکانات بدست آوردن محتوی جدید از شناخت علمی به وسیله حرکت فکر در پهنه پژوهش ناب تئوریکی (در صورتی که بین تئوری و داده‌های تجربی ارتباطی موجود باشد) به طرز چشم‌گیری فزونی یافته است.

۳- شکل سازی شناخت و ریاضی کردن آن به واقعیت بدل شده. اما در عین حال گرایش دیگری هم وجود دارد و آن آگاهی یافتن از اهمیت لحظه حسی به عنوان وسیله لازم در پیشرفت به سوی نظام‌های نازه تئوریکی است.

۴- علم از مفهوم‌هایی غنی شده که مستقیم نه در عین مورد

بررسی بلکه در خود شناخت عین بکار می‌رود. تئوری‌ها و دانش‌های جامع‌تری بوجود آمده است.

۵- گرایش به آفریدن تئوری‌های اساسی که شناخت مورد استفاده را با قلمروهای مختلف علم در می‌آمیزد، احساس می‌شود. بنابراین، اسلوب‌های تازه‌ای پدیدار می‌گردد که امکان شناخت اشیایی را به ما می‌دهد که در تیررس دانش‌های مختلف قرار دارند.

۶- گرایش دیگر تقسیم کردن عین مورد بررسی به ساخت‌ها و رابطه‌های ساده‌تر، آمیخته با یک تحلیل منظم است.

این دگرگونی‌ها تعداد زیادی مسایل منطقی، مخصوصاً مسایلی را مطرح کرده است که به خود «منطق» مربوط می‌گردد. در حال حاضر به تعداد زیادی منطق وجود دارد. بدون شک این رقم باز فزونی خواهد یافت. با این همه می‌توان یک تعریف کلی از آنچه که داخل منطق می‌گردد، بدست داد. و آن بررسی ساخت، شیوه‌های استدلال، پیدائی و گسترش تئوری علمی است این منطق‌ها هر چه باشند، همه به جبر خود را باز گشایندۀ مسایل مربوط به قلمروهایی معرفی می‌کنند که تازه بر شمردیم.

هدف منطق، بررسی فکر درست، اصولی و پیش شناخته نیست، بلکه منطق باید حرکت معرفت علمی را به سوی حقیقت بررسی نماید و از آن روش‌ها و قوانینی بدست آورد تا زمینه لازم برای رسیدن فکر به حقیقت عینی فراهم آید. چون شناخت بی وقفه رشد می‌یابد، از حیث چندی^۱ و چونی^۲ دگرگون می‌شود. از این رو قلمرو منطق همواره از محتوی تازه غنی می‌گردد و با جذب عنصرهای تازه به‌طور باطنی دگرگون و باز-سازی می‌شود.

روشن است که شناخت علمی پیچیده و گوناگون است. اما آیا
مراسر این شناخت تابع موضوع تحلیل منطقی است؟ برخی از پژوهشگران
عقیده دارند که این تحلیل فقط به یک جنبه شناخت مربوط می‌گردد.
این جنبه، ساخت استدلال قیاسی است که ماهیت آن گذار از شناختی
مفروض، دانسته به شناخت دیگر است که از سابقه در قبال یک
ضرورت منطقی یا یک احتمال از درجه معین ناشی می‌شود.

اهمیت این جنبه را برای شناخت علمی نمی‌توان انکار کرد.
تحلیل مشروح شناخت قیاسی همواره بر عهده منطقی بوده است که در
این راه کامیابی‌های بزرگی بدست آورده. با اینهمه، شناخت ما تنها از
راه قیاس منطقی گسترش نمی‌یابد. تحول علم ایجاب می‌کند که نهاد
(تز) های تازه‌ای را پذیرا شویم که نتیجه تعمیم تجربه فعالیت علمی
و تعمیم اصول تئوریکی پیشین یعنی نتیجه اسلوب‌های گسترش‌شناختی
است که به قیاس ساده منطقی محدود نمی‌گردد.

از دیر باز به برکت بررسی قوانین و شکل‌های حرکت فکر در جهت
کشف نتایج تازه، مستقل از راه مفروض، در فلسفه و منطق، سنتی در
زمینه تحلیل منطقی وجود دارد که طبق قواعدی که براساس شناخت
های حاصله پیشین یا هر وسیله دیگر معلوم گردیده، به آن قیاس
می‌گویند.

در قرن نوزده، اثبات گرایی^۱ به حرکت فکر که از تجربه به تعمیم
پیش می‌رود، توجه نمود و خود را وارث سنت‌های این‌گرایش در فلسفه
جدید که منشاء آن فلسفه بیکن^۲ و یا به‌طور کلی فلسفه تجربی قرن‌های
هفده و هیجده است، معرفی کرد. منطق دانان اثبات‌گرای که اصول

۱- Positivism

۲- Francis Bacon (۱۵۶۱-۱۶۲۶) فیلسوف انگلیسی

استقراء را گسترش دادند، مدعی بودند که از نوآورانند وعلیه شیوه کهنه در منطق بپا خاسته‌اند. آئین منطقی جان استوارت میل^۱ در محفل‌های علمی طبیعت‌گرایان^۲ به مثابه وسیله‌ای در مبارزه علیه تفکر نازا تلقی گردید که علوم تجربی را ناچیز می‌انگاشت.

نقی کامل اهمیت جان استوارت میل در تاریخ مفهوم آفرینی‌های منطقی‌کاری نادرست است. از سوی دیگر مبالغه در نقش این مفهوم آفرینی‌ها نیز جایز نیست، زیرا آنچه که در آنها مورد نظر است، تازگی محتوی منطقی و گرایش به این نیست که منطق علوم طبیعت گسترش یافته باشند. اگر دقیقاً چنین مسأله‌ای مورد نظر باشد، باید تصریح کرد که مبانی روش‌های منطقی در کشف علت‌های پدیده‌ها، در خطوط مهم آن، پیش از اثبات‌گرایی به تدوین در آمد. جان استوارت میل تنها نتایج فکر اسلاف خود را تعمیم داد و به قاعده در آورد و توجه را به این شاخه منطق جلب نمود.

ارنست ماخ^۳ که نماینده مرحله بعدی اثبات‌گرایی است، مسایل مربوط به منطق پژوهش علمی را در مرکز اشتغالات ذهنی و فکری خود قرار داد. در این زمینه باید اعتراف کرد که او به نشر اندیشه‌ها و نهادهایی پرداخت که جنبه‌های واقعی روند پژوهش علمی را معین می‌دارند. اعتبار ماخ که به خاطر قبولاندن دریافتی از جهان مبارزه می‌کرد که از فلسفه مکانیستی بسی گسترده‌تر بود، در این واقعیت است که او در آثارش از مواد غنی علوم طبیعت سود جست و به

۱- John Stuart Mill

فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی (۱۸۰۶-۱۸۷۳)

۲- Naturaliste

۳- Ernst Mach

فیلسوف اتریشی (۱۸۳۸-۱۹۱۶)

محتفل‌های مشخصی از طبیعت گرایان در مفهوم آفرینی‌های شان در قلمرو منطق علم اعتماد فراوانی بخشید.

در پایان قرن نوزده و آغاز قرن بیستم در فیزیک دگرگونی بنیادی رویداد و یک تحلیل جدی منطقی و شناخت‌شناسی از معرفت بدست داده شد. این کنش‌ها مرحله‌های مختلف‌شناخت را از تجربه تا تعمیم در-برگرفت و مد نظر قرار دادن اصول منطقی را در ستجش تئوری‌های جدید علمی قبولاند.

تحلیلی که آثار ماخ از مفهوم آفرینی‌های فلسفی و طبیعت‌گرایانه و اسلوب‌های مختلف پژوهش: تجربه^۱، سنجش^۲، تمثیل^۳، قیاس^۴، استقراء^۵، تخیل^۶ و غیره بدست می‌دهد، بر پایه شناخت‌شناسی ذهنی و انگارگرایانه و تجربه‌گرایی تنگ بینانه قرار دارد و نقش آنها را در حرکت از تجربه به تعمیم‌های تئوریکی می‌نمایاند.

آئین روان‌شناسی^۷ ماخ مستلزم پایه شناخت‌شناسی ذهنی و انگارگرایانه است. ماخ با این برخورد صرفاً روان‌شناسانه نتیجه می‌گیرد که احساس‌ها آخرین واقعیت فیزیکی مربوط به علم‌اند، به بیان دیگر، آئین روان‌شناسی در نزد ماخ وسیله‌ای جهت فراهم ساختن قواعد برای مفهوم آفرینی ناستوار فلسفی است. این برداشت نادرست در آثار کلاسیک فلسفی همه‌جانبه، مورد بررسی و انتقاد قرار گرفته است. در عین حال ماخ با بررسی روند پژوهش علمی دایره مسأله‌های منطق علم را نسبت به منطق صوری سنتی گسترش داده است.

نوابات گرایایی که مدعی ایفای نقش منطق علم در قرن بیستم

۱- Expérience

۲- Comparaisno

۳- Analogie

۴- Déduction

۵- Induction

۶- Imagination

۷- Psychologisme

است، با اینکه هرگز پیوندهایش را با استقراء گرای میل یا آئین روان‌شناسی ماخ نبرید، ولی نمی‌توانست همچنان در سطح آنها باقی بماند.

یکی از مسأله‌های مهم در منطق علم برای نوابات گرای، مسأله پایه تجربی شناخت است.

می‌دانیم که شناخت همواره به تجربه تکیه می‌کند، اما با این همه علم واقعی با اصول وقوانین دور از تجربه سروکار دارد. از این رو، نوابات گرای وظیفه زیر را برای خود معین کرده است: بیرون کشیدن برخی عنصرهای اولیه (ضابطه‌ها و اصطلاحات) که می‌توانند با «داده بی‌میانجی حسی» مربوط باشند و در نظر گرفتن آنها به عنوان پایه تجربی شناخت، بدست دادن شیوه‌ای که امکان می‌دهد که تمام ضابطه‌ها و اصطلاحات علم به این عنصرهای پایه رجوع کنند، و بدین-سان یافتن وسیله‌ای برای پژوهش تجربی همه ضابطه‌های علم.

تاریخ اثبات‌گرایی نو ثابت می‌کند که همه این کوشش‌ها بیهوده بوده است. این ناکامی از آن جهت آموزنده است که نشان می‌دهد که اولاً شناخت نمی‌تواند بدون پایه تجربی باشد و ثانیاً مسأله رابطه درجه‌های تجربی و تئوریکی شناخت با شیوه پیشنهادی نوابات-گرایی حل نمی‌گردد. دقیقاً از همین خاستگاه است که نادرستی‌های فلسفه اثبات‌گرایی و بی‌مورد بودن تلاش‌هایی که فلسفه را بر اساس منطق صوری به تحلیل زبان علم محدود می‌سازد، آشکار می‌گردد. گذار از درجه تجربی به درجه تئوریکی تنها تبیین شناخت از زبان معمولی به زبان علمی نیست، بلکه یک دگرگونی جالب در محتوی و شکل شناخت است.

بدین سان، در پایان قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم، فکر منطقی به موازات فعالیت شدید برای تدارك دستگاه منطق صوری معاصر در ارتباط با تئوری استدلال قیاسی، کوشش می کرد که راه حلی برای مسأله حرکت شناخت از تجربه به تئوری بیاید، اگر چه اغلب این مسأله بر اساس مواضع ناستوار فلسفی مورد نظر قرار می گرفت.

منطق علم که در بطن فلسفه اثبات گرای گسترش یافت، نمی توانست به مسأله های اساسی که علم برای منطق و فلسفه مطرح می نمود، پاسخ دهد. از این رو، گفته های برخی از اثبات گرایان نو در چهاردهمین کنگره جهانی فلسفه (وین، سپتامبر ۱۹۲۸) جنبه ویژه ای دارد. آ.آیر در گزارش خود در باره «فلسفه و علوم طبیعت» مانند گذشته، تأیید نمود که «... خود مفهوم زبان، ساخت نظام های نمادی و رابطه شان با آنچه که باید در بیان آید، یکی از مسأله های مهم پژوهش های فلسفی شده است»^۱. هنگامی که آ.آیر اشاره می کند که اگر «... لازم است که فلسفه به گسترش شناخت کمک کند. باید آن را با منطق علم یکسان دانست»^۲ همچنان در مواضع اثبات گرایی نوباتی می ماند. البته در دیدگاه آیر و همچنین به طور کلی در اثبات گرایی نو آشکارا شکاف هایی دیده می شود. اثبات گرایان، دیگر به آنچه که قبلاً آن را توصیف می کردند، اطمینان نداشتند. آیر اکنون عقیده دارد که تأیید «فلسفه» منطق علم است «تقریباً جزمی بنظر می آید اثبات گرایان منطق دان به آسانی برخی مسایل را که به طور سنتی موسوم به هستی-شناسی یا متافیزیکی بوده است، مطرح می سازند که پیش از این به

۱- «A. AYER:» Philosophy and Scientific Method», in: Actes du XI^e Congrès International de Philosophie, Vienne, 1968, Vyt: I, P. 536

دقت از آنها پرهیز می کردند و با «تیغ اکام»^۱ به حل شان می پرداختند و آنها را به مثابه اندیشه هایی درباره ماهیت های پیچیده تلقی می کردند. به زعم آیر، مسایلی که برای فلسفه در رابطه با علوم طبیعی مطرح می گردد، نه به منطق، بلکه به اسلوب شناسی علم مربوط است که «...بیشتر شامل سیستمی از اصول کلی است تا تبیینی از تئوری های ویژه علمی یا بیان مفاهیمی که در آن وجود دارد»^۲. البته می دانیم که این اصول کلی مستلزم به ضابطه در آوردن مفاهیمی چون «فضا»^۳، «زمان»^۴، «علت»^۵، «واقعیت»^۶ و غیره می باشد که محتوی آنها به دنیای عینی طبیعت پدیده ها و روابط آنها مربوط است، نه اینکه فقط به شناخت انسان و زبانش مربوط باشد.

در این کنگره فیلسوف سرزمین گال **دونورموندل**^۷ با بحث د راطراف گزارشی تحت عنوان «فلسفه انگلیسی - زبان شناسی» عیب های فلسفه ملهم از اندیشه های ویتگنشتاین^۸ را به شکل ذهنی مورد انتقاد قرار داد و به تحلیل و توصیف مسأله استفاده از زبان بسنده کرد. او در این کنگره اعلام داشت که «به یقین آن زمان فرا رسیده است که فیلسوفان انگلیسی باید سنت دیرین ۲۰۰۰ ساله را مورد انتقاد قرار دهند و با

۱- William of ockam راهب فرانسیسکانی انگلیسی (۱۳۴۹-)

۲- (۱۳۰۰ مقارن) یکی از مفاخر فلسفه اسکولاستیک نام گرای (Nominalisme) و طلایه دار تجربه گرایی (Empirisme)

۳- A. AYER: «Philosoophy and Scientific Method», in: Actes du Xlve Congrès International de Philosophie, Viennie, 1968, Vol.I, P. 537.

۴- Espace

۵- Temps

۶- Cause

۷- Réalité

۸- Galles du Nord Mundle

A-Wittgenstein

تئوری شناخت و متافیزیک رابطه برقرار کنند»^۱.

متاسفانه این گزارش امکان نمی‌دهد که بفهمیم در این حالت خاص از کدام تئوری شناخت و متافیزیک گفتگو در میان است. آنچه که مسلم می‌باشد، این است که فلسفه باید در بارهٔ عالم و مکانی که انسان در تصرف دارد، اندیشه کند. لازم به یادآوری است که تئوری شناخت و متافیزیک می‌تواند بسیار متنوع باشد. موندل متافیزیک خود را چنین وصف می‌کند «به یقین متافیزیک نباید جزمی باشد، بلکه باید نظری باشد. متافیزیک نیاز ندارد که سیستمی کلی باشد، زیرا چنانچه تئوری همه چیز را آشکار نسازد، بالاخره چیزی را بیان می‌کند. البته، اگر متافیزیک مقدم بر تجربه^۲ باشد، می‌تواند مفید واقع گردد، چون تمام هدف تئوری بیان کردن قضایا و شرح دادن چیزهایی است که امروز از عالم و خود می‌دانیم. و این به طور طبیعی، گرایش به آشنا شدن با موضوع‌های دیگری را موجب می‌شود که غیر از دستور زبان انگلیسی است»^۳.

طبق این نقل قول، دریافت آنچه که متافیزیک موندل، به عنوان آئین عمومی وجود ارائه خواهد داشت، تقریباً ناممکن است. موندل این متافیزیک را رویاروی فلسفه زبان شناسی قرار داده است که طرح این مسأله را خارج از قلمرو خود می‌داند. واقعیت این است که موندل مانند بسیاری از فیلسوفان باختر، هنگامی که متافیزیک خود را تعریف می‌کند، می‌کوشد که مسأله اساسی فلسفه را دور بزند. در این وضع، متافیزیک اصلاح شده بیشتر یک هستی‌شناسی نظری خواهد بود که

۱- W.K. Mundle: «Anglo-linguistic Philosophy in: Actes du XI^e Congrès International de Philosophie, P.583

۲- Aprioi

۳- اسناد چهار دهمین کنفرانس بین‌المللی فلسفه صفحه ۳۵۹

مهجور از اسلوب علمی در مواضع افکار گرای قرار می گیرد. چنین متا-
 فیزیکی مانند فلسفه زبان شناسی آسیب پذیر است. چنانکه می دانیم این
 دو جریان با هم متضادند و دریافت شان از محیط پیرامون فرجاسی ندارد.
 گرایش فیلسوفان انکار گرای معاصر باختر در پافرا نهادن از مرزهای
 اثبات گرایی نو و فلسفه زبان شناسی کاملاً جنبه مشخص دارد. و نشانه ای
 از ناکامی کامل اثبات گرایی است. البته، می توان گفت، متفکران
 انکار گرای باختر در دایره بسته ای دور خود می چرخند آنها از تغییر مدار
 دادن عاجزند و تنها می توانند به تناوب بین متافیزیک نظری^۱ و قطب
 مخالف آن یعنی بین اثبات گرایی و فلسفه زبان شناسی^۲ نوسان نمایند.
 این فکر نادرست است که بگوییم که همه فیلسوفان معاصر باختر با
 دیدی اثبات گرایانه به شی و وظایف منطق نگریسته و می نگرید. اگرچه
 در عصر ما، هنوز مفهوم آفرینی های اثبات گرایی منطقی^۳ در کشورهای
 باختر به وسعت رواج دارد، اما جریان های فلسفی دیگری مانند وجود
 گرایی^۴ و توماس گرایی^۵ نو وجود دارد که می دانیم که، مخصوصاً بنابر
 دریافت شان از طرح مسایل منطقی، با اثبات گرایی دراختلاف اند.

در زمان حاضر، مواضع اثبات گرایی نو سست می شود، زیرا امید
 پیروان آن به پیدا کردن راه حل همه مسایل به برکت اسلوب های
 درست منطق یهوده مانده است. از این رو، فلسفه باختر به شدت در
 جستجوی راه ها و شیوه هایی است که بتواند خلاء پدید آمده را پر نماید.

۱- Métaphysique Spéculative

۲- Philosophie Linsuistique

۳- Pasitivisme logique

۴- Existentialisme

۵- Néothomisme از پیروان سن توماس اکن متکلم کاتولیک (۱۲۷۴-)

در آغاز، اثبات‌گرایی بانفی وعلم‌های دیرین خود و ارائه وظایف‌حقیرانه شکل خود را تغییر داد. سپس با طرح مسایل منطقی، پیش از پیش توجه جریان‌های دیگر فلسفه معاصر باختر مخصوصاً توماس گرای نو و وجودگرایی را جلب نمود و با این کار دیدگاه تاریخ منطق را تغییر داد. اثبات‌گرایی نو از سنت‌های فلسفه تجربه‌گرایی انگلیسی‌ناشی می‌شود، در صورتی که برخی از متفکران معاصر باختر می‌کوشید که به سنت فلسفی به میراث رسیده از افلاطون، ارسطو، دکارت تا فلسفه کلاسیک آلمان و ادامه دهندگان آن در نیمه دوم قرن نوزده و آغاز قرن بیستم تکیه نمایند.

این جهت‌گیری در شیوه طرح مسایل منطقی وحل آنها، نتایجی بیار آورده است که از آن آگاهیم. کوشش در تأیید نمودن اهمیت این سنت و استفاده کردن از اندیشه‌های متفکرانی چون دکارت، کانت و هگل برای حل کردن مسایل منطقی و همچنین رهایی از تنگ‌بینی منطق اثبات‌گرای، در نفس خود، نمی‌تواند محل هیچ ایرادی باشد. البته همه چیز به شیوه‌ای بستگی دارد که اندیشه‌های منطقی از آن بدست می‌آیند و همچنین وابسته به مفهومی است که این اندیشه‌ها در آن گسترش می‌یابند.

حال که اثبات‌گرایی منطقی بر خطاست، آیا می‌توان به این نتیجه رسید که حقیقت در منطقی نهفته است که مثلاً توماس‌گرایی نوتوأم با وجودگرایی آن را پیشنهاد می‌کند؟ بی‌شک جواب منفی است. تجربه نشان می‌دهد که این منطق نیز نمی‌تواند به مسأله سرچشمه عینیت و غنای محتوی شناخت پاسخ روشنی بدهد. چنین منطقی تنها در خور این است که به آپروریسم^۱ نوشته‌ی کانت یا چیزی از این نوع بازگشت

۱- Apriorisme به آیین داده‌های پیش از تجربه گفته می‌شود.

نماید. به علاوه، اگر اثبات گرایی نو منطق را چون زائده تحلیل زبان علم معاصر تلقی می‌کند، وجودگرایان به طور کلی خود را از جریان گسترش شناخت علمی معاصر کنار می‌کشند و صرفاً به مسایل متافیزیکی منطق یعنی به چیزی می‌پردازند که فکرشان را از وظایف و نیازهای علم دور نگه میدارد.

بسیاری از دانشمندان بزرگ عصر ما تصریح می‌کنند که مفاهیم و اصول اساسی علم نتیجه فعالیت آفریدگارانۀ روح بشر، یعنی نتیجۀ فعالیت‌هایی هستند که در چارچوب تحلیل صوری منطقی نمی‌گنجند. در این باره به آ. انشتین مراجعه می‌کنیم: «اسلوب تئوری پرداز به خاطر نتیجۀ گیری به این نیاز دارد که به عنوان پایه، فرضیه‌هایی کلی برگزیند، آنچه را که اصول می‌نامند، او می‌تواند از آنها نتایجی بدست آورد. بنابراین، فعالیت تئوری پرداز به دو بخش تقسیم می‌شود: ابتداء باید در جستجوی اصول برآمد و سپس نتایج حاصله را گسترش داد. برای اجرای بخش دوم این وظایف، مدرسه وسایل دلخواه را فراهم می‌آورد. پس اگر، قبلاً بخش اول وظایف مورد بحث در قلمرو معین، یا در قبال بغرنجی معینی از روابط به راه حل رسیده باشد، بکار بردن فکر کافی و نشان دادن پشتکار بی‌نتیجه نخواهد بود. البته بخش اول، یعنی برقراری اصولی که باید به عنوان پایه به قیاس کمک کند، به خصوصیت کاملاً مختلفی بستگی دارد. این جا دیگر اسلوب بکار بردنی و منظمی وجود ندارد که بتوان آن را فرا گرفت و در خور آن باشد که به هدف هدایت‌مان کند. پژوهشگر باید بیشتر از راه کنکاش در رازهای طبیعت، اصول کلی مورد بحث را کشف کند و بکوشد، خطوط کلی‌ای را که بغرنج‌ترین قضایای تجربه را بهم پیوند می‌دهد، به ضابطه درآورد».

1- A. Einstein: *Coument je Vois Le monde*, Paris. 1934, PP. 157-158..

در این جا یک سؤال مطرح می‌گردد: آیا واقعاً هیچ اسلوبی برای ثابت کردن مفاهیم و اصول کلی اولیه علم وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد؟ البته فعالیت آفریدگاران دانشمند از آزادی برخوردار است، اما تحت چه رابطه‌ای؟ آیا این فعالیت مستقل از هر قانون است، یا با اینهمه از قوانین معینی تبعیت می‌کند؟ آیا برای گسترش شناخت، داشتن تنها یک منطق صوری کافی است، حتی اگر این منطق کامل-ترین و متنوع‌ترین قواعد را برای بیرون کشیدن تمام نتایج ممکن از اصول پیش معین شده بدست دهد و وسایل صورت بندی منطقی داده‌های تجربی را فراهم آورد؟ اگر فی الواقع منطق مانند حالتی که در قبال یک چیز غیر منطقی پیدا می‌کند، در مقابل آفرینش علمی بایستد و به تحلیل معقولات تن ندهد، ناگزیر راه برای رخنه شهود گرایی^۱ باز خواهد ماند. سرانجام از خود می‌پرسیم که آیا سلاح منطقی‌ای از اسلوب‌ها وجود دارد که حرکت اندیشه را به سوی دریافت‌های اساسی آسان کند؟

پیش از پاسخ دادن به این مسأله باز به اثشتین و تئوری نسبیت وی مراجعه می‌کنیم. رایشنباخ در این باره می‌نویسد: «یک روز وقتی از پروفیسور اثشتین سؤال کردم که چگونه تئوری نسبیت‌اش را کشف کرد؛ به من جواب داد که چون به هماهنگی عالم کاملاً یقین پیدا کرده بود، توانست بر این کشف نایل آید. بدیهی است که تئوری وی خود دلیل مقنعی بر این اعتقاد است. رایشنباخ می‌افزاید: اما ایمان، فلسفه نیست»^۲.

۱- Intuitivisme

۲- H. Reichenbach: «The philosophical of The Theory of Relativity», in: A. Einstein: Philosopher, - Scientist New York, 1959, Vol. 1, P. 292.

این ملاحظه شخصی نشان دهنده ویژگی دلالتی است که مفاهیم فلسفه در اندیشه علمی دارند. اکنون به عنوان واقعیت فرض می کنیم که اندیشه هماهنگی عالم در تکامل خود انشیتن به سوی نتایج تئوریکی اش نقش واقعاً گسترده ای ایفاء کرده است. اما این نمونه آیا می تواند شکاکانی را که می گویند، فلسفه، به ویژه «روش شناسی» هرگز یاور هیچ دانشمندی در کشفیاتشان نبوده، قانع کند؟ تعداد کسانی که ممکن است به هماهنگی عالم یقین پیدا کرده، ولی هرگز به کمترین کشف تئوریکی نایل نیامده اند، چقدر است؟ محتملاً شماره آنها خیلی زیادتر از کسانی است که این اندیشه به فکرشان یاری رسانده است.

انسان بنا بر فکر استدلالی و موشکافانه نیازمند آن است که قواعد روند فکر را بی درنگ به او بنمایانیم و او را از شناخت هماهنگی عالم به تئوری عمومی و خصوصی نسبت انشیتن هدایت کنیم. با این همه، حتی اگر چنین قواعدی موجود باشد، همواره در مغز خود افریدگار این تئوری نهان است. اما حتی اگر انشیتن جریان فکری را نشان داده باشد که او را به تئوری نسبت سوق داده اند، با این همه، ملاحظه می شود که آنها نتوانسته اند در طرح های منطق صوری راه پیدا کنند، زیرا الگوریتم دقیقاً ثابت شده ای نه وجود دارد و نه می تواند وجود داشته باشد که روند فکر را از دریافت هماهنگی عالم تا تئوری نسبت ترسیم نماید. به علاوه، بدست دادن تعریف دقیق ویی ابهام از مفهوم «هماهنگی عالم» برای انشیتن فوق العاده مشکل بوده است.

این برداشت از آن روست که گاهی اوقات برخی ها از این که روش شناسی علمی دارای نظام منطقی خاص خود است، دچار تردید

می‌شوند و اغلب بنا بر قواعد قیاس منطقی، دستگاه منطقی را تنها به مثابه وسیله‌ای برای فکر در گذار از یک یا چند فرمول به فرمول‌های دیگر تلقی می‌کنند. در حقیقت این نوع برخورد ها هیچ پایه‌ای ندارند زیرا به راستی، مقوله‌های فلسفی روش‌شناسی — مادی‌مانند دستگاه منطق صوری روی گسترش شناخت اثر نمی‌گذارند. آنها مخصوصاً جنبه ناگزیر دارند، زیرا چیزی به فکر می‌دهند که کامل‌ترین قیاس منطق صوری نمی‌تواند به آن بدهد. آنها می‌توانند به طور بنیادی در خدمت فعالیت ترکیبی فکر قرار گیرند و حرکت آن را نه از دلیلی به دلیل دیگر بلکه از مفهومی به مفهوم دیگر هدایت کنند که شناخت کامل تر و ژرف تر شی را ممکن می‌دارد:

فکر در حرکت به سوی نتایج تازه همواره اصول منطق صوری را مورد عمل قرار می‌دهد، اما این چیز مطلق نیست، زیرا فکر باید به مفهومی برسد که دانش آن پیش از این فراهم نبود. البته، تنها منطق صوری برای فکر کفایت نمی‌کند. برای آن لازم است که به مفهوم‌های پر دلالتی تکیه نماید که بتوانند آن را به سایر مفهوم‌ها ستوق دهند. در این جا یک سؤال مطرح می‌گردد: اگر فکر در گزینش مفهومی که باید به سوی آن پیش رود، کاملاً آزاد است؛ در این صورت مرز بین آزادی آفریدگار فکر و خودسزی کجاست؟ وانگهی، پس از اینکه فکر از قید و بندها و مطلقیت قیاس منطقی صوری زها شدو به درستی فهم شهودی شئی آگاهی یافت، باز حق نداریم آن را به خود واگذاریم که بی نظارت به سیر خود ادامه دهد؛ زیرا در این حالت فکر می‌تواند به راه رمزآمیز و آلوده به توهّمات و یا خیلی ساده به گمراه گام نهد؛ از این رو، فکر جنبشی پذیر همواره به تکیه گاهی نیاز دارد. این تکیه گاه منطقی

به اعتبار تجربه پیشین شناخت بوجود آمده و مخصوصاً در مقوله های
روش شناسی علمی تثبیت می گردد.

آیا فلسفه با آفریدن مقوله ها و هدایت سیر اندیشه بنابر محتوی-
شان، آزادی فکر را محدود نمی سازد؟ برای پاسخ دادن به این سؤال
باید آنچه که از اصطلاح «آزادی فکر» استنباط می شود، مشخص گردد
یک تابلوی انگاری را در نظر می گیریم: فرض می کنیم که بشریت
ناگهان از همه شکل ها و قوانین منطقی و از همه مفهوم هایی که در
اختیار دارد، آزاد شده است. (این امر برای یک جانبدار خردگریزی
دست نیافتنی ولی آرزو است). و چون فکر از مفاهیم و دستگاه منطقی
که آن را بسوی می کشاند، فارغ گردد، می گویند که فکر بشریت در این
حالت کاملاً آزاد است. البته، اگر چنین چیزی عجیب می نماید، دقیقاً
از آن روست که فکر در چنین وضعی دیگر نمی تواند گامی به جلو بردارد.
بدون شک مفاهیم بوجود آمده و، به طور کلی، دستگاه منطقی،
آزادی فکر را که باید در حرکت خود، به این یا آن طریق، آن را
مراعات کنند، محدود می سازند. با اینهمه، در حقیقت این محدودیت
آزادی برای فکر سودمند است، زیرا آنچه که این جا اهمیت دارد، خود-
مختاری نیست، بلکه آزادی ای است که به نتیجه واقعی و عینی و
به آفرینش مفاهیم تازه علمی می انجامد.

مسئله این نیست که از خود بپرسیم که مقوله های فلسفه در
کدام سو و چند جهت گسترش فکر را که باید نقش آنها در روند فکر
به جستجش درآید، ممکن می دارند. چنانکه می دانیم، مقوله های فلسفه
کم شمار و دلالت های آنها اندک است و آزادی انتخابی که آنها
ممکن می دارند، خیلی زیاد است. البته این امر نقش آنها را گسترش
نمی دهد. به عکس دانشمند به راستی ترجیح می دهد که به مقوله هایی

تکیه کند که او را ، صرفنظر از بی‌خصلی سایر امکانات، از راهی
مستقیم‌تر به نتایج مطلوب ، یعنی به مفاهیم تازه برساند .

دستگاه منطبق صوری درچارچوب محاسبه منطقی ، قواعد دقیق و
بی‌ابهامی را برای گذار از یک شناخت به شناخت دیگر تدوین می‌نماید.
به علاوه ، یک چنین دستگاهی ضروری است . و ، درهدف های معین،
حتی این صراحت و دقت جنبه ناگزیر دارد . البته گسترش فکر مستلزم
دستاویزهای منطقی است که ، از یک سو ، فکر را در جهت معینی
سوق می‌دهد و از سوی دیگر ، آزادی آفرینش را درکران‌های معین
ممکن می‌دارد . همانطور که پیش از این گفته شد، این وظیفه به وسیله
مقوله‌های روش‌شناسی علمی انجام می‌گیرد . آنها حرکت فکر را با
محتوی خاص آن معین می‌دارند . مثلاً مقوله علت‌گرایی بیان می‌دارد
که همه پدیده‌ها به‌طور علمی مشخص شده‌اند و، ازاین رو ، فکر را
به جستجوی علت های آنها سوق می‌دهند. بااینهمه ، این مقوله ،تنوع
بی‌پایان شکل‌های رابطه علی را تأیید می‌کند. حرکت فکر ممکن است
بازایستد، البته نه از آن رو که مقوله‌ها این حرکت را معین می‌دارند،
بلکه ، به عکس، در بسیاری از موارد، آنچه که باعث ترمز آن می‌گردد ،
به درستی به علت نبودن مقوله‌هایی است که درحال حاضر ، در موقعیت
مفروض علمی ، راه ممکن گسترش فکر و طریقه ترکیب داده‌های تجربه و
مفاهیم را مشخص سازند .

موضوع این نیست که نظریه پردازی^۲ در روزگار ما تمام دلالت را
از دست می‌دهد ، بلکه موضوع عبارت از جاو نقض آن درسیستم
شناخت علمی کنونی برپایه یک تجربه دقیق و براساس یک دستگاه

ریاضی و منطقی پیشرفته است. به یقین فکر تئوریکی روش شناسی، علمی معاصر به طور کیفی با نظریه پردازی فلسفه پیش از خود تفاوت دارد. البته این فکر تئوریکی به صورت نظریه پردازی باقی می ماند و وسیله ای برای نفوذ در ماهیت اشیاء است و به کلی به تجربه و قیاس منطقی اثباتی خود را محدود نمی سازد. نظریه پردازی به چه شکل هایی در علم معاصر جای خود را اخراج می کند؟ چگونه با تجربه و قیاس منطقی پیوند یافته است؟ ملاک های نظریه پردازی علمی که وسیله تمایز آن از چیزهای من درآوردی است، کدامند؟ و غیره. به یقین پاسخ به این سؤال ها نه تنها برای منطق دانان و کارشناسان شناخت شناسی، بلکه برای دانشمندان رشته های مختلف نیز جالب توجه است. آفرینش یک دستگاه کامل منطقی و ریاضی، به راستی پیشرفتی در زمینه شناخت است. ولی با این همه، فکر را مانند هر دستگاه، در مقیاس معینی، متعهد می سازد، آن را پایبند مرزهای مشخص می نماید، چیزهای موجهی را به آن تحمیل می کند و نظریه پردازی را از تلاش دیریون شدن از چارچوب ها و اصول موجود باز می دارد. از این رو، فکر انسان همواره از مفاهیم تازه که امکاناتش را گسترش می دهد، بی بهره است. آشکار است که فکر سرانجام از مرزهای مفاهیم و اصول موجود درمی گزرد و به آفریدن مفاهیم و دستگاه تازه دست می یازد. فکر آفریننده نیز به وسیله مقوله ها مشخص می گردد. با این همه، این مقوله ها، وسایل لازم را برای یک انتخاب گسترده در حل مسائل فراهم می آورند و فکر را بدون دشواری و، در مقیاس معینی، ازادانه هدایت می کنند، به ویژه اینکه آنها ابزاری برای نظر به پردازی آزاد و

آفریدگارانه اند که طبق اسلوب علمی در حل مسایل کوشش می نمایند.
 ۵. رایشنباخ عقیده دارد که دانش معاصر، شکست خورد
 گذشته ای، برسیستم کانت و در عین حال بر فلسفه به طور کلی وارد
 آورده است. او می نویسد: «از زمان کانت، تاریخ فلسفه نمایشگر
 ناسازگاری رشد یابنده بین سیستم های فلسفی و فلسفه دانش طبیعت
 است.»^۱ به گفته رایشنباخ، خودداری فیلسوفان از قبول موجودیت
 ضابطه های ناگزیر ترکیبی و ترکیب فکر و احساس، لحظه ویژه ای از
 تحول فکر فلسفی در زمان های اخیر بشمار می رود، تحولی که تحت
 تأثیر دانش و به ویژه تحت تأثیر تئوری های انشتین بوجود آمده است.

می دانیم که به عقیده کانت، شناخت نتیجه ترکیب فکر و احساس
 یا به قول رایشنباخ محصول پیوستگی دو عنصر در آمیزنده روحی و
 تأملی است. رایشنباخ عقیده دارد که چون فلسفه راه کانت را دنبال
 کرده، به خود ویرانی^۲ انجامیده است. او ادامه می دهد: «آنچه که بعد
 در تئوری انشتین رویداد، ثابت می کند که شناخت در مرزهای اصول
 کانت امری ناممکن است. یک چنین نتیجه گیری برای یک کانتی
 می توانست به مفهوم فرو ریختن دانش باشد، خوشبختانه دانشمندان
 نبود، و، به جای بازماندن از کوشش در راه ساختمان شناخت، راههایی
 برای اصلاح اصول موسوم به داده های پیش از تجربه^۳ جستجو کرده
 است.»^۴

از این رو، تجربه گرایی معاصر به جای ترکیب کانتی فکر و احساس،

۱- رایشنباخ. پیشین. جلد اول. ص ۳۰۷.

۲- Autodestruction

۳- A priori

۴- رایشنباخ. پیشین. جلد اول، ص ۳۰۹.

اسلوب دانش و به ویژه اسلوب فیزیک ریاضی را اعلام کرد و تنها ادراک حسی و اصول تحلیلی منطق را به عنوان سرچشمه شناخت پذیرفت. به به عقیده اثبات گرایان نو، لحظه استقرایی نیز که جبراً ویژه فیزیک فرضیه های ریاضی است، می تواند به این لحظه ها بازگردد.

پس در این جا می توان آنچه را که نو و تازه است، بررسی نمود. به عقیده کانت، شناخت از دو لحظه فکر و احساس بوجود می آید. منطق دانان اثبات گرا نیز به دو لحظه شناخت، اصول قیاس و دریافت های حسی باور دارند. اما از فکر چه می فهمیم و نقش آن را در ترکیب چگونه می دانیم؟ برای کانت و فلسفه ای که در مجموع عیب های راه حل کانت را در مسأله مفروض مردود شناخته و در عین حال عنصرهای مثبت فکر کانت را به خود اختصاص داده است (فلسفه هگل و فلسفه علمی از آن زمره است)، اصول فکر، مقوله ها و اندیشه ها دلالت کننده اند. اینها قواعد تحلیلی کارکرد نشانه ها نیستند، بلکه شکل های تفسیر واقعیت و صورت های آفرینش دنیای اشیاء در فعالیت علمی اند. با اینهمه، به عقیده رایشنباخ دقیقاً چنین دریافتی از فکر برای تجربه گرایی معاصر پذیرفتنی نیست. رایشنباخ به عنوان یک اثبات گرای می پندارد که اصول تحلیلی منطق تنها قواعد کارکرد نشانه ها هستند؛ قواعدی که هیچ رابطه ای با جهان اشیاء ندارند. از این رو، به عقیده وی، هیچ ترکیبی از این اصول با تجربه بوجود نمی آید. اما براساس این قواعد فقط در آمیختگی نتایج تجربه صورت می گیرد. روند فکری چیزی جز کارکردهای تحلیلی نشانه ها نیست.

اکنون به مسأله ای که رایشنباخ مطرح نمود باز می گردیم: آیا دانش کنونی همان راهی را که کانت نشان داده است، دنبال می کند؟ اینگونه جواب نمی تواند بی ابهام باشد: در رابطه معینی راه کانت را

دنبال می‌کند و در رابطه دیگر نه. به یقین این مسأله ضربه کاری بر آبرورسم کانت وارد آورده است. می‌توان در این زمینه با رایشنباخ هم‌رای بود که می‌گوید: «... اصول ترکیبی شناخت که کانت آن را چون داده‌های پیش از تجربه تلقی می‌نمود، داده‌های پس از تجربه شناخته شده است، چون (این اصول) تنها به وسیله تجربه قابل بررسی است و فقط در مفهوم محدود فرضیه‌های تجربی ارزشمند است.»

در حقیقت دانش معاصر، به ویژه فیزیک تئوریک به طور جدی مفاهیم مکان، زمان، علیت و غیره را اصلاح کرده است. با اینهمه، آیا این بدان معناست که فیزیک به طور کلی از تصدیق‌های دلالتگر مشخصی که وظایف مقوله‌ها را در روند فعالیت ترکیبی فکر انجام می‌دهد، درمی‌گذرد؟ رایشنباخ در این مورد یادآور می‌شود که چون انشتین دقیقاً به چنین تصدیق‌هایی تکیه می‌نمود، لذا (نه فقط به قواعد تحلیلی منطق) بلکه به ضرورت شماره معینی از مفهوم‌های دلالتگر بر حسب موضوع‌شان یقین یافته بود. او عقیده داشت که این مفهوم‌ها را باید تغییر داد. چون برای هر مرحله از گسترش دانش ضروری‌اند. این فیزیکدان بزرگ به این موضوع کمترین تردیدی نداشت.

با اینهمه، انشتین راه کانت را دنبال می‌کرد. چونکه او در کنار داده‌های تجربه و قواعد فیاس منطقی، به وجود برخی از مفهوم‌های آغازین که به محتوی عینی آنها یقین یافته بود، باور داشت. رایشنباخ ترجیح می‌دهد که این موضوع را ندیده انگارد.

گسترش منطق زمانی میسر است که بیش از پیش جوابگوی نیازهای دانش باشد. سازمان دادن منطق روش‌شناسی به عنوان اسلوب فکر علمی و تئوریکی معاصرو به عنوان تئوری شناخت، بدون بررسی

بسیار دقیق جریان گسترش بشری و بدون تحلیل شناخت‌های علمی
ناممکن است. هر گرایشی در تدوین منطق معاصر شایای توجه است،
بشرطی که هدفش منحصر به خودش نباشد و نیازهای معین گسترش
شناخت علمی را برآورد.

تاریخ فلسفه به ما می‌آموزد که در هر دوره، اسلوب فلسفی از
تفسیر مشخص تابلوی علمی جهان که نتیجه کارکرد نیازهای فعالیت
تئوریکی و پراتیکی انسان است، حاصل می‌گردد. ارغنون ارسطو،
اسلوب‌های شناخت دکارت و پیکن، دیالک تیک هگل، تابلوی تعمیم
یافته‌ای از جهان است که به وسیله دانش زمان‌شان ترسیم شده. از این
رو، مثلاً، در قرن‌های هفده و هیجده، بازنمایی مکانیستی جهان که اسلوب
شناخت آن زمان را نشان می‌دهد، مورد پذیرش بود. فیلسوفان و
دانشمندان می‌پنداشتند که چون جهان به فرمان قوانین مکانیکی است،
از این رو، ریاضیات و تنظیم روابط دقیق چندی بین پدیده‌های مورد
بررسی در تجربه باید صدر شناخت آن قرار گیرد. نقصان‌های ارگانیك
چنین اسلوبي براساس نارسایی تابلوی علمی آن زمان توجیه می‌شود.
اسلوب متافیزیک با همه تنگ‌مایگی‌اش آشکار می‌سازد که چه هنگام
یک تئوری خاص یا سیستم (دانش ویژه) اش جانشین تابلوی علمی تعمیم
یافته جهان می‌گردد.

روش‌شناسی عینی به عنوان یک اسلوب فلسفی با سیستم‌های فلسفی
پیشین این تفاوت را دارد که تابلوی عامی از جهان بدست نمی‌دهد.
در دوران ما، خود علوم و همبستگی متقابل آنها است که این تابلو را
می‌آفریند. با این همه، تجربه‌ی هم پیوند با شناخت و فعالیت علمی پایه‌ای
است که براساس آن روش‌شناسی، مقوله‌هایش را بوجود می‌آورد. در

سیستم مقوله‌ها نه تنها نتایج شناخت وپراکسیس، بلکه همچنین وظایف شان تفسیر می‌شود. و از این رو است که روش‌شناسی عینی به مثابه اسلوب کلی شناخت علمی تجلی می‌کند.

مقوله‌های روش‌شناسی عینی نه تنها با داده‌های علم مطابقت دارند؛ بلکه همواره از واپسین نتایجش پیشی می‌گیرند، امکانات گسترده آفرینش علمی را نمایان می‌سازند و چشم‌اندازهای جدیدی را به روی آن می‌گشایند. فلسفه‌ای که پس از هجوم دست آوردهای سایر علوم به ایستائی تن می‌دهد، پوچ و بی‌فایده است و نمی‌تواند خود را اسلوب کلی شناخت بنمایاند. مقوله‌های فلسفه با تعمیم هر تجربه که شناخت و باز-سازی علمی جهان آن را موجب می‌گردد، بوجود می‌آیند و تحول می‌یابند این امر به آنها امکان می‌دهد که از نتایج دانش پیشی گیرند، از این رو، در حقیقت، نتایج بی‌میانجی دانش زمانشان را وسعت بیشتری دهند. این مقوله‌ها ترکیب (نه حاصل جمع ساده) شناخت‌هایی را تحقیق می‌بخشند که به وسیله متنوع‌ترین شاخه‌های دانش انباشته شده‌است. این ترکیب زاینده اندیشه‌های تازه‌ای است که شیوه رفتار در قبال پدیده‌های واقعیت را تغییر می‌دهند. یکی از متفکران در این باره اشاره می‌کند: «ادامه دادن کارهگل و بنیان‌گذار فلسفه علمی باید مبتنی بر تفسیر روش‌شناسانه تاریخ فکر بشر، دانش و فن‌ها باشد.»

تفسیر روش‌شناسانه تاریخ دانش و فن چیست و نتایج آن کدام است؟ زمانی بود که داده‌های تاریخ علم و فن را به مثابه مواد ساده‌ای تلقی می‌کردند که قوانین و مقوله‌های روش‌شناسی عینی را تأیید می‌نماید البته گسترش تاریخی شناخت، روش‌شناسی را مورد تأیید قرار می‌دهد. با اینهمه، تفسیر فلسفی داده‌های تاریخ علم و فن تنها به این هدف

بسنده نمی‌کند که قضایایی را بیابد که روش‌شناسی عینی را تأیید نماید. هدف از تفسیر فلسفی این است که در تکاپوی شناخت علمی، گرایش‌هایی را کشف کند که مسأله تحول مقوله‌های فلسفه را طرح نماید. یکی از فیلسوفان معاصر که وظیفه غنی‌ساختن مقوله‌های روش-شناسی عینی را با محتوی جدید معین کرد، اولین کسی است که نتایج واپسین تحول در علوم طبیعت را درک کرده است. اما نمی‌توان ادعا کرد که او همه چیز را در این زمینه بانجام رسانید. این امر ناممکنی بود، زیرا بسیاری از دست‌آوردهای علمی یا هنوز در جریان تحقق قرار داشت (مانند تئوری نسبیت) با اینکه پس از مرگ وی بانجام رسید (مانند مکانیک کوانتا، فیزیک هسته‌ای، تئوری اجزاء آغازین، نفوذ در عالم جوهرارثی، سیرنیتیک و غیره).

این کشفیات سترگ و بسیاری از کشفیات دیگر، اندیشه‌های ما را در باره طبیعت به طرز چشمگیری دگرگون ساخته است. برخی از دانشمندان با ختر عقیده دارند که تازه‌ترین کشفیات فیزیک از چارچوب مقوله‌های روش‌شناسی عینی در می‌گذرد. از این رو، و، هیز برگ^۱ در باره تفسیری که فیزیکدانان و هواداران نهادهای روش‌شناسی عینی از نتایج مکانیک کوانتا بعمل آوردند، می‌نویسد «...وارد کردن اندیشه‌های تازه در سیستم قدیمی مفهوم‌های فلسفه پیشین، یا، بکار بردن بیان متداول چقدر دشوار است، همانطور که پر کردن مشک کهنه با شراب تازه مشکل است. این نوع کوشش‌ها همواره نامطبوع است، زیرا به جای لذت بردن از شراب تازه باید مدام به مسدود کردن سوراخ‌هایی پرداخت که ناگزیر در این مشک‌های کهنه ایجاد می‌شود. بنا بر عقل سلیم، نمی‌توان انتظار داشت که متفکران آغازین روش‌شناسی عینی

۱- Werner Heisenberg فیزیکدان آلمانی زاده ۱۹۰۱

توانسته باشند از بیش از صدسال پیش گسترش تئوری کوانتا را پیش-بینی نمایند. مفهوم آفرینی‌های آنان در باره ماده و واقعیت نمی‌تواند با نتایج فن تجربی کمال یافته کنونی مطابقت داشته باشد.^۱»

هنگامی که هیزنبرگ تأیید می‌کند که مقوله‌های روش‌شناسی عینی برای فیزیک جدید نامعتبرند، سخت دچار اشتباه می‌شود. تجربه ثابت می‌کند که برخی از کارشناسان فیزیک تئوریک معاصر، مثلاً، در شیوه فهم مسأله روابط ذهن و عین در روند شناخت به نتایجی رسیده‌اند که بیش از صد سال پیش متفکر پیشگام فلسفه علمی به آن نایل آمده بود. آنها به عنوان کشف فیزیک جدید، نهادی را مطرح می‌سازند که طبق آن عین به شکل پراتیک مادی و محسوس که مشاهدات را در فیزیک و پژوهش‌های تجربی می‌گنجاند، از راه ذهن درک می‌شود. البته این اندیشه که انسان عین را در مقیاسی درک می‌کند که از آن تأثیر می‌پذیرد و سپس آن را به وسیله افزارها و به ویژه با لوازم آزمایشگاه تغییر می‌دهد، پیش از این محتوی آثار مهم فلسفی چون تزهایی در باره فوئرباخ بود و سرچشمه مفهوم آفرینی جهان ماده‌گرایی روش‌شناسانه است.

با این همه اشتباه بزرگی است اگر فکر کنیم که همه کشفیات علوم در مقوله‌های ماده‌گرایی روش‌شناسانه نهانند و به حکم این محتوی، مقوله‌های مورد بحث همواره می‌توانند با کامیابی تحول دانش رارهری نمایند. اگر چنین باشد، آنها دیگر مقوله‌های علوم نخواهند بود، بلکه وسیله‌ای جادوئی بانیروی فوق طبیعی‌اند. واپسین کشفیات علم ایجاب می‌کند که مقوله‌ها کامل شوند و مقوله‌های جدیدی بوجود آیند که پراتیک شناخت و دگرگونی جهان را تعمیم دهند. برای اینکه مقوله‌های

۱. W. Heisenberg: Physics and Philosophy. The Revolution in Modern Science, New York, 1958, P. 139.

روش‌شناسی عینی بتوانند درآینده نیز به عنوان نقطه اتکاء شناخت علمی بکار روند، باید بی‌وقفه محتوی‌شان را تغییر دهند و تحول یابند. این موضوعی است که ما مخصوصاً روی آن تأکید می‌ورزیم. زیرا، به تدریج که دانش پیشرفت می‌کند. مقوله‌های فلسفه مانند مفهوم‌های علمی به طور کلی همچون «مشک‌های کهنه» دور ریخته نمی‌شوند، بلکه تحول می‌یابند.

در این جا یک سؤال مطرح می‌شود: آیا سیستم مقوله‌ای روش-شناسی عینی با سطح کنونی شناخت علمی مطابقت دارد و برای تفسیر تئوری‌های جدید علمی تکافو می‌کند و می‌تواند یاریگر اصل و بنیادشان باشد؟ از یک سو، تجربه شناخت ثابت می‌کند که روند فکر علمی معاصر دقیقاً در مقوله‌های روش‌شناسی عینی جا می‌گیرد و در مقوله‌های سیستم دیگر فلسفی نمی‌گنجد. از سوی دیگر نمی‌توان این اندیشه را که غالباً در زمان‌های اخیر تکرار می‌شود، ندیده گرفت که طبق آن فیزیک خود را در نقطه آفرینش تئوری اساسی جدید می‌بیند. به یقین در این تئوری هنوز اندیشه فوق‌العاده و- به بیان نلزبوهر- «جنون‌آمیز» وجود ندارد.

این اندیشه «فوق‌العاده» یعنی چه؟ گفته می‌شود که این اندیشه نه تنها با مفهوم‌های پیش شناخته فیزیک مطابقت ندارد، بلکه از سیستم مقوله‌ای فکر موجود علمی در می‌گذرد، یعنی جنبش فکر در آن به فرمان مقوله‌ای خواهد بود که فلسفه آن را در اختیار ندارد. در این حالت برای به ضابطه درآوردن این اندیشه، زبان دیگری در فیزیک و همچنین در فلسفه مورد نیاز است.

هرکشف اساسی علمی، نوع فکر و سیستم مقوله‌ای آن را تغییر

می‌دهد و مقوله‌های جدیدی وارد روش علمی می‌سازد. اما فلسفه در قبال ظهور تئوری جدید چگونه باید رفتار کند؟ آیا باید آن را پس از هجوم مقوله‌های تازه بررسی و تبیین نماید یا اینکه ضمن بررسی تجربه شناخت و گرایش‌های تحول آن، در کمک به زایش این مقوله‌ها و ورهایی فکر از برخی محدودیت‌ها و همچنین در کمک به پیشرفت علم کوشش کند؟ به یقین فلسفه باید دومین روش را برگزیند. دقیقاً به همین خاطر سزاوار است که ضمن بررسی داده‌های شناخت تازه علمی، نتایج و گرایش‌های تحول آن، همه کوشش‌ها معطوف به زایش و آفرینش مقوله‌های جدید فلسفی گردد. با اینهمه، تحلیل این کوشش‌ها امکان می‌دهد که نقاط ضعف‌شان آشکار گردد. این یک امر غیرعادی نیست که فیلسوف خود را وقف آشکار ساختن برخی مفاهیم (مانند مدل، همسنجی، ساخت و غیره) که قبلاً در علم وجود داشت می‌سازد و سپس کلیت و ضرورت‌شان را به طور کلی برای فکر علمی ثابت می‌کند. البته این راه می‌تواند خود را بارور نشان دهد. این راه غنی شدن آگاهانه مفهوم‌های تازه را دریافت مقوله‌ای فکر آسان می‌سازد ولی با بسنده بودن فاصله دارد. چنانکه فیزیک خیلی پیش از آنکه فیلسوفان ثابت کنند که مفهوم‌های همسنجی^۱، ناهمسنجی^۲ و ساخت^۳ از مقوله‌های روش‌شناسی‌اند، آنها را به طور وسیع بکار می‌گرفت. ظاهراً، خصوصیت غیرعادی اندیشه تازه که اکنون فیزیکدانان در جستجوی آند، مبتنی بر این واقعیت نیست که به راستی با این مقوله‌های پیش‌شناخته مطابقت خواهد داشت. اگر فیلسوفان مقوله‌ای را تدارك ببینند که برای فعالیت

۱- Symétrie

۲- Asymétrie

۳- Structure

عملی فکر فیزیکدانان تازه باشد وافق‌های جدیدی را به روی فعالیت شناختی بگشاید، ممکن است که فکر آنان را در جهات نامکشف پیشرفت دهد و امکان تجلی و تأیید تئوری اساسی علمی را فراهم آورد.

بنابراین، فکر باید در جریان گسترش خود در مدار دیگری که شامل سایر مقوله‌ها است، قرار گیرد. و در این جا لزوماً یک رشته سؤال مطرح می‌گردد:

۱- این مقوله‌ها کدامند؟

۲- مقوله‌های مورد بحث از کجا می‌توانند سربرآورند و چگونه با واقعیت عینی و با شناخت‌های بدست آمده پیشین ارتباط می‌یابند؟

نسبت به نمایش این مقوله‌ها به شکل سیستم‌های جدید فلسفه طبیعت، گرایش شدیدی وجود دارد. این راه حل، ناگزیر بین فلسفه و علم جدید که به چنین سیستم‌هایی نیاز ندارد که آنها را جانشین مفهوم‌های خاص، دقیق و درست خویش سازد، کشمکش‌هایی بوجود می‌آورد.

البته، فلسفه طبیعت برحسب سطح شناخت زمان مفروض موجب پدید آمدن سیستم‌های بسیار مختلفی شده است. با اینهمه، علی‌رغم این تفاوت‌ها، آنها چیزهای مشترکی دارند که بعدها مفهوم «فلسفه طبیعت» را بوجود آورد که می‌توان آن را بدینگونه تشریح نمود:

۱- تمام فیلسوفان طبیعت سیستم‌های کاملی از طبیعت بوجود آوردند که هر یک مدعی حقیقت مطلق هستند. به‌طور کلی، یک سیستم مانع گسترش شناخت علمی نمی‌گردد، بلکه به عکس کاملاً برای آن جنبه ناگزیر دارد. آنچه که ضرورت دارد، سیستمی است که، دور از محدودیت، شایای پذیرش شناخت‌های جدید باشد و حتی دگرگون شود

چنانچه تحول شناخت ايجاب کند به سيستم ديگري گام نهد. به عكس
فلسفه طبيعت خود را به عنوان سيستمي انعطاف ناپذير ويا درجه معيني
نسبت به شناخت هايي كه با آن مطابقت ندارد، مستبد نشان مي دهد.
سطحي بودن سيستم هاي فلسفه طبيعت از همين جا است.

۲- بلند پروازي در ساختن سيستم كاملي از طبيعت با شناخت هاي
محدود و گاه حتي فقيرانه، به بهاي بي خبري از قوانين واقعي طبيعت،
اين واقعيت را در پي داشته است كه فلسفه طبيعت «با تكميل كردن
قضايای ناقص به وسيله اندیشه ها ويا پر كردن فضاهاي خالي موجود
در واقعيت، تنها در عالم خيال، روابط خيالي را (جانشين) روابط واقعي
هنوز ناشناخته» مي سازد. بنا بر اين فلسفه طبيعت به مثابه آميزه اي از
شناخت و ناداني، حقيقت و اشتباه رخ مي نمايد. البته، هر شناخت علمي
شامل بعشي از پندار است. البته اين بخش در فلسفه طبيعت بسيار مهم
بود. در حقيقت بخش ياد شده را بايد عنصری مهم و نوعی ودیعه گذاری
اجباری به منظور فراهم آوردن امكان لازم برای تدارك يك سيستم كلي
بشمار آورد. از اين رو، فلسفه طبيعت به وسيله تضادهای درونی از هم
گسيخته است: از يكسو، شكلي از شناخت واقعي پديده هاي طبيعت
بود و از سوی ديگر عنصرهايی از پندار بافی ها، طالع شناسی، جادو،
کیمیایگری و غیره را در برداشت. ناهمگونی سيستم هايش علت انحطاط
شان بود و به تأثير آنها بر گسترش شناخت حالت متضادی داده است.
بشریت بسیاری از اندیشه های بارور را در قلمرو فلسفه و نیز در
قلمرو علوم طبيعت به فلسفه طبيعت مديون است. اين فلسفه تئوری
مادی و همچنین تئوری های ساخت اتمی جوهر، منشاء سیارات سيستم
خورشیدی و غیره را كه بعد بر تمام فكر علمي اثر گذاشتند، بوجود آورد
و تا دير زمان گسترش داد.

در عین حال، فلسفه طبیعت مانع گسترش علوم تجربی طبیعت
 گردید. این فلسفه سرچشمه نگرش های انگارگرایانه در باره کشفیات
 علم بود و به عقیده بسیاری از ثنوری پردازانش با دین شناسی^۱ و غایت
 شناسی^۲ همداستان بوده است. آنچه که در این جا آشکار می شود، این
 است که از اواسط قرن نوزده، فلسفه و همچنین شناخت علوم طبیعت به
 مفهوم مثبت در خارج از فلسفه طبیعت تحول یافته است. فلسفه هنگامی
 به موضوع و اسلوبش راه یافت که علوم طبیعت به درجه ای از کمال
 رسیده بود که اکنون دیگر خود می توانست به یاری قضایا و قوانین
 ثابت شده «به شکلی تقریباً منظم (سیستماتیک) تابلویی کلی از بهم
 پیوستگی طبیعت ترسیم نماید». بنابراین، «...فلسفه طبیعت به تمامی به
 انحراف گراییده است. هر کوششی برای رونق بخشیدن آن تنها جنبه
 بیفایده ای ندارد، بلکه بازگشتی به عقب است». البته از این امر نباید
 نتیجه گرفت که همه پیروان این مشی به کلی از میان رفته اند. آنها
 همواره وجود دارند. اما حرکت شناخت در فلسفه و در قلمروهای کنکرت
 علم، دیگر به وسیله این سیستم ها که اکنون چیزی جز پس گرایی
 نیست، مشخص نمی گردد:

نمونه اسلوب منطقی فلسفه طبیعت کاملاً نشان می دهد که این
 اسلوب از لحاظ تاریخی محکوم بوده است. فلسفه طبیعت نقش منطق
 شناخت علمی زمان خود را بعهدہ داشت و اسلوب دقیقی را برای حرکت
 شناخت علمی و اسلویی را برای کشف نتایج تازه لازم می دانست. این
 اسلوب به هیچ وجه همگون نبود، زیرا عنصرهای متافیزیکی و روش
 شناسی را با هم در بر داشت. البته فلسفه طبیعت از پایه متافیزیکی
 بود و از قیاس منطقی ارسطو به عنوان یک دستگاه منطقی سود می جست:

در حقیقت فیلسوفان طبیعت با معرفی قوانین منطق صوری به مثابه اصول فکر متافیزیکی به این قوانین مفهوم مطلق دادند.

دشواری اساسی برای منطق فلسفه طبیعت به ضابطه در آوردن کلی‌ترین اصول بوده است. منطق استقرایی قرن‌های هفده و هیجده هنوز نخستین گام‌هایش را در این راه برمی‌داشت؛ ولی تمام فیلسوفان طبیعت آن را نفی کرده بودند. این بیانگر نقشی است که نظریه پردازی، گمان‌زنی‌ها و پیش‌بینی‌های نابغه‌آسا، ایفاء کرده است.

در روابط معینی، نتایج نظریه‌پردازی فلسفه طبیعت، فکر علمی کنونی را به حیرت وامی‌دارد. با اینهمه، اسلوب فلسفه طبیعت، علی‌رغم تمام نیروی خاص نظریه‌پردازی و قیاس منطقی گرفتار اشتباهاتی جدی بود. به ویژه اینکه نتوانست داده‌های تجربی علم را مطرح سازد و تجربه را تعمیم دهد. از این رو، نظریه‌پردازی فلسفه طبیعت از خیال موهوم برکنار نبود و قیاس هم پی‌بنای محکمی نداشت، یعنی از اصول به اثبات رسیده و از قضایای علم که با یقین تدوین شده باشد، بی‌بهره بود. به علاوه، در فلسفه طبیعت، قیاس مانند نظریه‌پردازی از ابزارهای کامل محروم بود: قیاس به دستگاه منطق صوری پیشرفته‌ای نیاز داشت که به برهان، دقت و استحکام بدهد و نظریه‌پردازی فاقد مقوله‌های ضروری فکر بود که قوانین پدیده‌ها و روندهای واقعیت عینی را عمیقاً آشکار سازد. از این روست که فلسفه طبیعت از لحاظ تاریخی محکوم شده است. بایپیدایی سیستم تحول یافته‌ای از شناخت علمی، روابط متقابل بین فلسفه از یک سو و علوم طبیعت و جامعه از سوی دیگر، دگرگون شده است. روابطی که بین فلسفه مادی و روش‌شناسی علمی و سایر قلمروهای علم وجود دارد، به پیوستگی استواری شهادت می‌دهند.

فلسفه علمی از هر نوع «الگوسازی کلی» می‌پرهیزد و برای علوم طبیعت یا علوم اجتماعی در حل مسأله مشخص هرگز قیدوبندی بوجود نمی‌آورد، بلکه راه‌های پیشرفت دادن دانش، اسلوب و تئوری شناخت ژرف و متنوعی را پیش‌رو می‌گذارد. مقوله‌های روش‌شناسی عینی علمی از حیث اساس ساخت‌های‌شان با فلسفه طبیعت تفاوت دارند. آنها محصول ترکیب شناخت‌هایی هستند که از قلمروهای گوناگون فرهنگ‌مایه می‌گیرند. آفرینش مقوله‌های فلسفی، اقدام بغرنج، اما به ویژه ظریفی است. در این جا این خطر وجود دارد که در دهلیز پرپیچ و خم واقعی نظریه پردازی گام نهمیم و از نیازهای واقعی گسترش شناخت علمی دورمانیم. به قول یکی از متفکران این جا باید برای رسیدن به نتیجه مطلوب درنگ نمود.

درنگ نمودن آسان تراز به نتیجه رسیدن است. برخی از فیلسوفان که به از دست دادن تماس با علم به ویژه علوم طبیعت بیم دارند، معمولاً به شیوه زیر عمل می‌کنند: آنها مفهومی را از علوم طبیعت وام می‌گیرند و آن را به زبان فلسفی می‌آرایند و آنگاه دانش مورد نظر را از اندیشه‌ای که به آن مدیون‌اند «غنی می‌سازند». برخی دیگر فقط دنباله رو منطق پویش خود مفهوم‌های فلسفی‌اند و توجهی به گسترش واقعی شناخت در قلمروهای مختلف دانش ندارند و بدین سان بر فراز آن در پروازند که نتیجه آن فرو افتادن در «پوچی» است.

البته ما این امید را از دست نمی‌دهیم که فیلسوفان واقع‌گرای بنا بر سنت و تجربه غنی طلایه داران فلسفه علمی به پیشرفت دریگانه راهی که واقعاً بارور است، ادامه خواهند داد. این راه آنان را به یک مفهوم آفرینی خاص گسترش علم معاصر هدایت خواهد کرد و امکان خواهد

داد که فیلسوف خود را در مقیاس معینی بالاتر از نتایج کنونی علم قرار دهد نیازها و گرایش‌های علم را در مقوله‌های فلسفه تشخیص دهد و زایش اندیشه‌های نو را در شناخت علمی آسان سازد. فلسفه باگام نهادن در این راه، اندیشه‌ها و مقوله‌های تازه را غنی خواهد ساخت و به علاوه، اسلوب مطمئنی برای پیشرفت دادن فکر در تمام علوم دیگر خواهد بود.

با اینهمه، واقعیت تأیید نقش قاطع روش‌شناسی عینی در فهم شناخت علمی معاصر به هیچ روی بدین معنا نیست که اهمیت سایر اسلوب‌ها، به ویژه اهمیت روش‌های منطق صوری جدید را در تحلیل شناخت علمی و ساخت آن ناچیز شماریم.

همانطور که تجربه نشان می‌دهد، پیدایی سیستم بسیار گوناگون منطق صوری معاصر در تحلیل شناخت علمی نه تنها در سطح تئوری بلکه در سطح فعالیت علمی نیز اهمیت فراوان دارد. هیچ دانشی اکنون در صورتی که بخواهد مسایل خود را در مقیاس جدیدی حل نماید، نمی‌تواند از سیستم منطق صوری بی‌نیاز باشد. درست است که سیستم منطق صوری نمی‌تواند محتوی اساسی روند آفرینش علمی و روند زایش اندیشه‌های تازه را در بیان آورد، اما بدون آن هم به هیچ روی نمی‌توان حرکت دانش را به سوی نتایج جدید بیان کرد.

آفرینش علمی تئوری‌ها، قوانین و قضایای تازه که دلالتی اساسی دارند، روند بس پیچیده‌ای است. پرده برداشتن از رازهای مغز انسان و دریافت روند آفرینش علمی از مسایل حاد و مهم روزگار ماست که حل آن به پیشرفت علم بستگی دارد.

هنگامی که انسان می‌کوشد در روند پژوهش‌های علمی که به آفرینش اندیشه‌های تازه می‌انجامد، نفوذ کند، ابتدا با پیچیدگی و گوناگونی آن روبرو می‌شود.

از زمانی که فلسفه وجود دارد، کوشش شده است که روند آفرینش علمی با استفاده از مفهوم‌های منطق و حتی با ابداع کردن و آفریدن منطق ویژه کشفیات علمی، تشریح و تبیین گردد. با اینهمه، هیچ منطقی به تمامی از عهده این کار برنیامده است، زیرا خود منطق براساس تجربه معین شناخت رخ می‌نماید و هر کشف برجسته علم موجب تغییری در منطق فکر می‌گردد. می‌توان حرکت منطقی فکر را که به کشف تازه علمی انجامید، بازسازی کرد. اما این به ما ضمانت نمی‌دهد که ماباز چیزی را بر حسب همان راه کشف نماییم.

همچنین بیان کردن تمام جریان کشف قوانین با مفهوم‌های منطق و غیره ناممکن است، به ویژه از آن رو که روند آفریدگارانه بخشی از ناگهان یابی را هم در بر می‌گیرد که شکلی از فعالیت شناختی انسان است.

منطق علم نمی‌تواند بدون تحلیل شاخه‌های گوناگون شناخت علمی و تئوری‌ها و اسلوب‌های اساسی تشکیل دهنده آنها، به طور بارور گسترش یابد تحلیل منطقی و شناخت‌شناسی تئوری‌های اساسی علمی مانند تئوری نسبیت و مکانیک کوانتا آیینی را در باره فرضیه ریاضی به مثابه شکل منطقی که در آن علم به سوی نتایج تازه پیشرفت می‌کند و در باره اصل مطابقت^۲ که اهمیت آن اکنون از بسیاری از چارچوب‌های فیزیک کوانتا و غیره درمی‌گذرد، بوجود آورده است. در این اواخر، تئوری مدل‌ها به عنوان یکی از اسلوب‌های علم جدید، توجه را به خود معطوف داشته است. این موضوع در مورد سایر تئوری‌ها و اسلوب‌های اساسی علمی نیز صادق است.

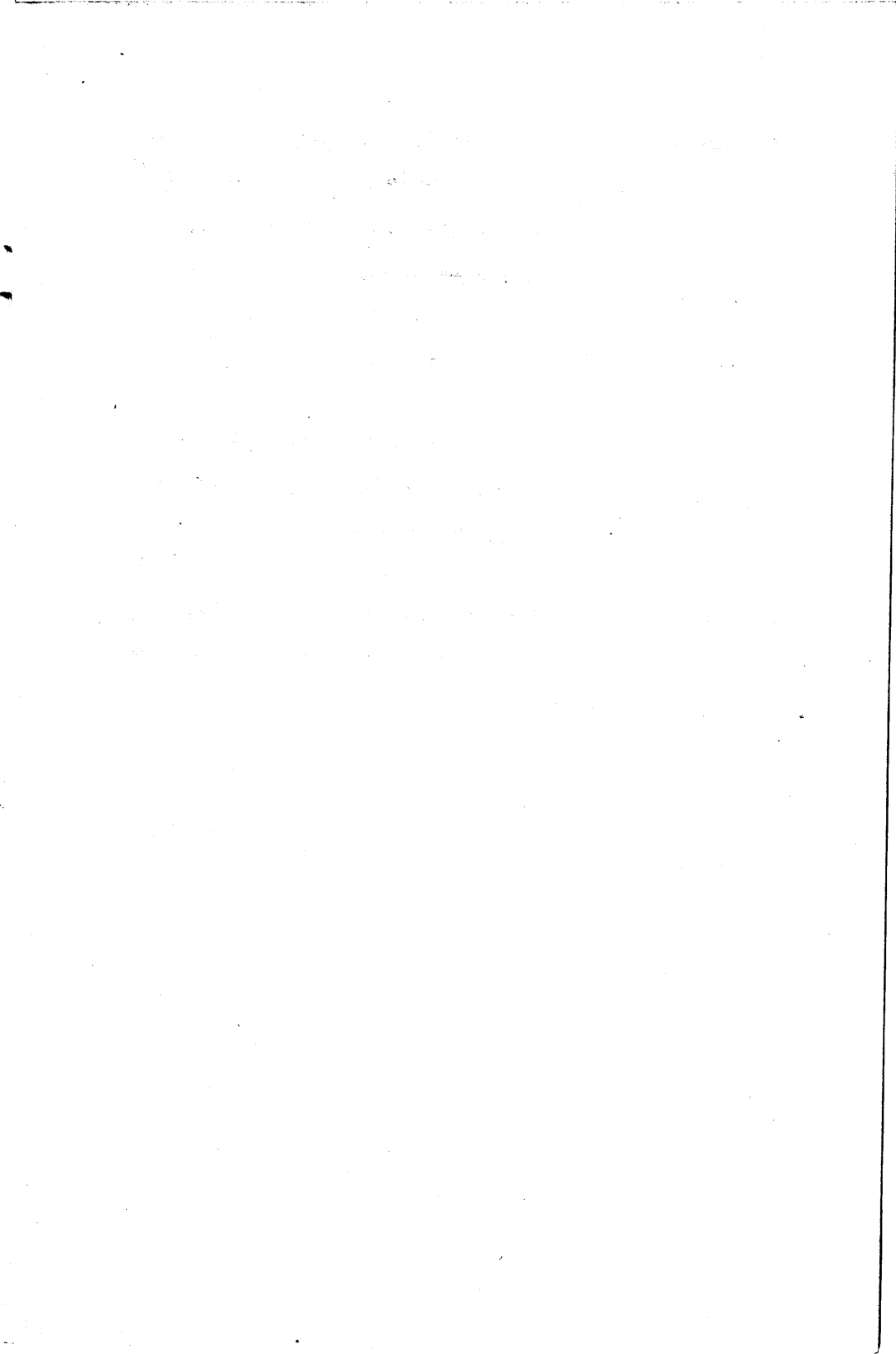
بنابراین، منطق علم عبارت از یک رشته از لحظه‌های بهم پیوسته

است. مطالعه و بررسی آن می‌تواند و باید در جهت‌های گوناگون انجام گیرد و به نتایج گوناگون بیانجامد:

- ۱- غنی ساختن سیستم مقوله‌ای فلسفه علمی.
- ۲- گسترش روش‌های منطق صوری با زبان‌های ساختگی آن.
- ۳- ادراک ژرف خودروند حرکت شناخت و آفرینش علمی.
- ۴- آگاهی یافتن از پایه‌های منطقی، سازمان و ساخت قلمروهای گوناگون علم.

و در آخرین تحلیل، هدف تمام این پژوهش‌ها جذب کردن قوانین تحول علم به عنوان سیستم شناخت و استفاده هرچه مؤثرتر از نتایج آن در پراکسیس به منظور آفریدن دنیایی از واقعیت‌ها و روابط مطابق با هدف‌ها و مقاصد انسان است.

روش‌شناسی عینی به عنوان منطق و تئوری شناخت فلسفه علمی پایه فلسفی تحلیل منطقی معرفت جدید علمی را تشکیل می‌دهد.



فصل اول

۱- مسأله تطابق^۱ روش شناسی^۲، منطق

و تئوری شناخت

اندیشه همانندی^۳ روش شناسی، منطق و تئوری شناخت در دریافت ماهیت فلسفه جدید و روابط آن با سایر علوم دارای مفهومی اساسی است. این اندیشه نه جنبه خاص بلکه عام دارد. از این رو آن را باید برای حل تمام مسأله فلسفه جدید امری مهم و حیاتی دانست. خصوصیت عام آن از آنجاست که ماهیت و ویژگی های خاص روش شناسی علمی را در اختلاف با فلسفه طبیعت، تجربه گرایی^۴ ناهنجار و اسلوب بررسی صرفاً منطقی و نظری پدیده های واقعیت آشکار می سازد. بدیهی است که فلسفه جدید تنها با تکیه بر این اندیشه می تواند مسایل منطقی را حل نماید.

۱- Coïncidence

۲- در اینجا روش شناسی به مفهوم دانش قوانین عام حرکت درجهان خارج و در فکر انسان است و با متدولوژی به معنای اسلوب شناسی تفاوت دارد.

۳- identité

۴- Empirisme

تطابق روش‌شناسی، منطق و تئوری شناخت ضابطه‌ای من‌در-آوردی یا اتفاقی نیست، بلکه این نهاد^۱ را باید محصول تحول طبیعی فلسفه از آغاز آن دانست.

پیش از ارسطو، فلسفه به هستی‌شناسی^۲، شناخت‌شناسی^۳ و علم قوانین و شکل‌های فکر^۴ تقسیم نشده بود. از این رو، به قدر کافی رشد نیافت. در فلسفه ارسطو تنها طرح نخستین این تقسیم‌بندی ریخته شد. در دوران هلنی^۵ فلسفه یونان، روندی آغاز شد که از یک سو به جدایی فلسفه از علوم انجامید و از سوی دیگر تقسیم خود فلسفه را به بخش‌های مشخص هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و منطق عملی ساخت. به ویژه منطق صوری^۶ که در زمان ارسطو آمیخته با متافیزیک (هستی‌شناسی) بود، در عهد رواقیان به صورت مشخص درآمد. در قرن هیجده و نیمه اول قرن نوزده اوضاع و احوال دگرگون شد. در این دوره از یک سو تمام شاخه‌های اساسی شناخت علمی جدید از فلسفه جدا شد و از سوی دیگر تشخیص قلمروهای مختلف در درون فلسفه موجب شد که این قلمروها از هم جدا گردد. این چیزی است که مخصوصاً مفهوم آفرینی‌های کانت^۷ را مشخص می‌دارد.

کانت هستی‌شناسی، منطق و شناخت‌شناسی را تا حد تمیز دادن آنها از یکدیگر جدا ساخت. این اقدام برای تحول بعدی فلسفه مثبت بود. قبل از هر چیز کانت ناستواری و حتی ناتوانی متافیزیک و هستی‌شناسی را که در مفهوم قبلی‌اش به نفی کامل خود می‌پرداخت، ثابت

۱- Thèse

۲- Ontologie

۳- Gnoséologie

۴- Logique

۵- Période hellénistique دوران تاریخی است که از فتوحات اسکندر

تا استقرار سلطه رم به آسیای صغیر و مصر بطول می‌انجامد.

۶- Logique formelle

۷- Kant فیلسوف آلمانی (۱۸۰۴-۱۷۷۴)

کرد. البته فلسفه‌ای چون هستی‌شناسی **ولف**^۱ - آیین خدا، جهان و روح- دیگر پذیرفتنی نبود و اعتقاد به آن در نیمه دوم قرن هیجده یک اشتباه تاریخی بود. شایستگی کانت در این است که به این امر کاملاً آگاه بود. او اهمیت و ضرورت طرح مسایل تئوریکی و شناختی را برای تحول فلسفه درک می‌نمود.

تحول فلسفه که موجب پدید آمدن تئوری و اسلوب شناخت گردید، یک ضرورت تاریخی بود. این تحول برای فلسفه رابطه نیرو بخشی را با قلمروهای مختلف علم تضمین کرده است. علوم طبیعت و سایر علوم از متافیزیک (یا هستی‌شناسی جدا از تحلیل شناخت) بی‌نیازند، زیرا متافیزیک و اونتولوژی یاد شده ماهیت‌های فوق طبیعی و قوانین عام وجود را که بدون تعمیم روندهای شناخت بدست آمده‌اند، مطرح می‌سازند. علوم مورد اشاره به فلسفه طبیعت که به شیوه نظری نظام طبیعت را بررسی می‌کند، نیاز ندارند. آنچه که برای علوم طبیعت و سایر علوم ضرورت دارد، تئوری شناخت است؛ زیرا این تئوری علوم یاد شده را به اسلوب شناخت علمی مجهز می‌سازد. اسلوبی که به دانشمندان کمک می‌کند که درست استدلال کنند، به تفسیر صحیح قضایا بپردازند و تئوری‌های معقوله‌ای را بنیان نهند.

با اینهمه، فلسفه پیشنهادی کانت به عنوان تئوری شناخت از علم واقعی بسیار فاصله دارد. در این حالت مشخص، اسلوب متافیزیکی وی نقش محتومی ایفاء کرده است. تئوری شناخت کانت که محدود به پژوهش و انتقاد از امکانات شناختی انسان است، با بررسی قوانین و شکل‌های خود وجود هیچ رابطه‌ای ندارد. کانت گرایی^۲ آمیخته

۱- Wolf زبان‌شناس و فقیه آلمانی (۱۸۲۴-۱۷۵۹)

از عینی ارگانیك است، چون تئوری شناخت را تا حد بررسی شكل های مجزای فعالیت ذهنی انسان تنزل می دهد. هدف تئوری شناخت کانت این نیست که نتایج روند شناخت را به منظور آشکار ساختن محتوی عینی شناخت ها و کشف قوانین عینی گسترش پدیده های واقعیت تعمیم دهد.

پس از کانت، فلسفه در جهت پیوستگی تئوری شناخت، منطق و هستی شناسی تحول یافت. فلسفه هگل مرحله ای در شكل بندی این مفهوم آفرینی بشمار می رود. او تلاش نمود، برپایه انگارگرایی، حایلی را که بین قوانین و شكل های اندیشه و قوانین جهان عینی وجود داشت، از میان بردارد، او از نخستین کسانی است که دریافت، فلسفه تنها در حالتی به طور مثبت تحول می یابد که قوانین وجود را که در عین حال قوانین حرکت اندیشه اند، معین سازد. او در این باره می نویسد «از این رو، منطق با متافیزیک و با علم در باره اشایی که اندیشه آنها را در می یابد، مطابقت دارد...»^۱

هگل با از میان برداشتن فاصله میان منطق و آیین وجود و نشان دادن محتوی عینی شكل های اندیشه، این مفهوم آفرینی اشتباه آمیز را که بر حسب آن شكل های اندیشه صرفاً جنبه ذهنی دارند، رد نمود. نقش هگل در تنظیم اصل همانندی قوانین وجود و اندیشه، چنانکه شایسته آن است، در آثار متفکران بزرگ قرن ما به سنجش درآمده است. «هگل واقعاً نشان داده است که شكل ها و قوانین منطقی، پوسته های میان تهی نیستند، بلکه بازتاب جهان عینی اند. به عبارت صحیح تر، او آن را نشان نداده است، بلکه به طور نابغه آسا کشف کرده است.»

1- Georg Wilhelm Friedrich Hegel's Werke, Vollständige Ausgabe, Berlin, 1840, Bd., 6, S. 45.

اما هگل همانندی اندیشه و وجود را به طور انگار گرایانه درك می نمود. از این رو، مفهوم آفرینی های وی در باره رابطه ای که بین قوانین و شکل های اندیشه و قوانین واقعیت عینی وجود دارد، به شیوه انگار گرایانه دگرگون و ساده شده است. به عقیده هگل قوانین اندیشه در عین حال قوانین واقعیت عینی اند، زیرا پایه هر چیز اندیشه است و هر روند از تحول چیزی جز شناخت خود به وسیله فکر یعنی درون- شناخت^۱ نیست.

بدین گونه هگل به جای اینکه واقعاً مسأله بغرنج رابطه قوانین اندیشه و وجود را حل کند، آن را ندیده می انگارد و ناموجودش می نمایاند؛ زیرا از دیدگاه وی این اندیشه است که واقعیت و وجود را تشکیل می دهد. هگل در این باره می نویسد: باور کردن این مطلب دور از عقل و منطق است که ابتداء اشیاء، محتوی تصورات ما را پدید می آورند و تنها پس از آن فعالیت ذهنی ما، با عمل تجرید و بهم پیوستن آنچه که با اشیاء مشترک است، وارد عمل می شود و مفهوم های شان را بوجود می آورد. برعکس مفهوم برآستی مقدم است و اشیاء به برکت فعالیت مفهوم که خاص آنها است و در آنها مکشوف می گردد، آن هستند که می باشند^۲»

به عقیده هگل چون تصور ذهنی^۳، واقعیت راستین است و چون منطق همه چیز را در بر می گیرد، تمام فلسفه به منطق بدل می شود. بنا براین، اگر پیش از هگل هستی شناسی به تجرید روند شناخت می پرداخت و در جستجوی ماهیت های^۴ بی تغییر و جاوید بود، شناخت شناسی استعداد های شناختی روح بشر را مستقل از قوانین عینی بررسی

۱- Auto-Connaissance

۲- Hegel's Werke..., S. 323.

۳- Essence

۳- Notion

می‌کرد و منطقی به شرح شکل های ذهنی فکری می‌پرداخت، بی‌آنکه محتوی‌شان را در نظر گیرد، هگل به همانندی فکر و وجود بر پایه شیوه‌ای انگار گرایانه تکیه کرد و این سه قلمرو را بهم آورد. او هستی‌شناسی (متافیزیک) و شناخت‌شناسی را در منطق گرد آورد. برای او، قوانین جهان عینی (طبیعت) که تنها در قلمرو فکر به عنوان وجود دیگر انگاشته می‌شوند، همان قواعد منطقی در طبیعت‌اند. به قول یکی از متفکران «... برای هگل آنچه که رویداده و آنچه که روی می‌دهد، درست چیزی است که در استدلال خاص وی جریان دارد».

شناخت اصل بازتاب، روشن ساختن دیالک تیک رابطه فکر و وجود، دریافت جای پراکسیس در تئوری شناخت، یا صحیح‌تر، فهم این واقعیت که فعالیت علمی و محسوس، تمام استعدادهای ذهنی به ویژه فکر را برمی‌انگیزد، از شرایط اساسی راه حل درست مسأله رابطه قوانین فکر با قوانین جهان عینی‌اند.

فلسفه علمی بر اساس مادیت روش شناسی تئوری بازتاب و آگاهی از روش شناسی ذهن و عین در روند فعالیت عملی انسان که می‌کوشد دنیایی از مسایل و مناسبات تازه بیافریند، بر اختلاف میان هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی فایق آمده است. فیلسوفان گذشته یا عین و ذهن را با جدا ساختن کامل‌شان از یکدیگر متمایز می‌نمودند، یا آنها را مانند چیزهایی که باهم وجود دارند، مربوط می‌کردند. به زعم آنان عینی و ذهنی مانند فکر و واقعیت بیرونی وجود دارند؛ فلسفه هر دوی آنها را بررسی می‌کند.

روش شناسی علمی تنها به متمایز کردن انسان و واقعیت عینی، ذهن و عین بسنده نمی‌کند. البته نشان دادن تفاوت آنها شرط لازم هر

فلسفه است، زیرا خود واقعیت طرح مسأله اساسی رابطه شعور انسان با وجودی که او را در احاطه دارد، ایجاب می کند که بین انسان و واقعیت عینی خارج از وی تفاوت قایل شویم. اما اگر فلسفه به تقسیم تمام آنچه که در ذهن و عین وجود دارد، بسنده کند، و تنها وجود آنها را با قوانین ویژه و خاص حرکتشان مسلم دارد، نخواهد توانست فراتر از لادری گرای^۱ پیش رود، چنانکه نمونه کانت این را نشان می دهد. این معایب کانت گرای در آثار بزرگ فلسفی تأکید شده است. «به عقیده کانت شناخت، طبیعت و انسان را تقسیم (جدا) می کند. در حقیقت، شناخت آنها را متحد می سازد.»

فلسفه علمی، ذهن و عین را، آنطور که به واقع در تاریخ پیوند یافته اند، بهم مربوط می داند. روش شناسی ذهنی مانند جنبش طبیعت جنبشی عینی است. منتها شکل دیگری از وجود آن می باشد. به علاوه از روش شناسی، نه تنها جنبش فکر بلکه همچنین تمام فعالیت تاریخی انسان، منجمله روند فکر استنباط می شود. ذهن را نمی توان به شعور ساده منحصر کرد. از این رو، روش شناسی آن به فعالیت فکر محدود نمی گردد.

تنها در پراکسیس تاریخی است که ذهن و عین به وجه کاملی منطبق میشوند. فعالیت انسان تحت هدایت قوانین عینی قرار دارد. رابطه قوانین و شکل های فکر با واقعیت عینی خارج از فکر، عنصری از روش شناسی عمومی ذهن و عین است.

گسترش فکر ما چیزی جز بازتاب روش شناسی عینی نیست. قوانین فکر بازتاب قوانین طبیعت اند.

ماده گرایان فرانسه همین مواضع را در دریافت شناخت به عنوان

بازتاب انتخاب کردند، اما آنها نتوانستند به مسأله رابطه‌ای که فکر را با قوانین طبیعت پیوند می‌دهد، پاسخ علمی بدهند. پذیرش فی‌نفسه اصل بازتاب نمی‌تواند چیزی جز راه حل مادی انتزاعی بدست دهد: طبیعت مقدم است، در صورتی که فکر، بازتاب طبیعت، مؤخر و مشتق است. بدیهی است که این تبیین برای حل عمیقانه و بالمره مسأله رابطه قوانین فکر و قوانین وجود ناکافی است. پس اگر، در مثل، به این بازتاب مفهومی متافیزیکی بدهیم، چنانکه پیش از این مادم‌گرایی چنین می‌نمود، جنبه‌ها و لحظه‌های فکر، فعالیت و خصلت آفریدگارانۀ آن، خطوط ویژه خود شناخت و پیچیدگی روابط آن با جهان عینی، در خارج از عرصه دید باقی می‌ماند. بنابراین، هرگاه ماده‌گرایی نیز این لحظه‌ها را در جای نخست قرار دهد و آنها را چیز مطلق انگارد، در پیروزی بر انگارگرایی کاراوتوانمند نخواهد بود. از این رو، باید اصول روش شناسی را در خود مفهوم بازتاب بکار گرفت و آن را در گستره شناخت بسط داد. «در تئوری شناخت مانند همه قلمروهای دیگر دانش، اسنادلال کردن به شیوه روش شناسانه اهمیت دارد؛ بدین معنا که شعورمان را چیز بی‌تغییر و از پیش آماده نپنداریم، بلکه به این تحلیل پردازیم که چگونه شناخت^۱ ازناشناخت^۲ پدیدمی‌آید و چگونه شناخت ناکامل و نامشخص، کامل‌تر و مشخص‌تر می‌شود.»

بازتاب طبیعت در شعور انسان حالت منجمد ندارد و رو برداشتی مرده از واقعیت نیست، بلکه روندی است که به ما امکان می‌دهد که در ماهیت اشیاء نفوذ کنیم.

واقعیت دریافت روش شناسانه این روند، شناختی بس ژرف از یگانگی قوانین فکر و وجود بدست می‌دهد.

سازگاری و مطابقت قوانین فکر و وجود، تفاوت‌های آنها را نفی

نمی‌کند. آنها از حیث محتوی یگانه‌اند اما در شکل موجودیت‌شان تفاوت دارند. «قوانین منطق، بازتاب عینی در شعور ذهنی انسان است.»

تبیین نقش پراکسیس در بازتاب واقعیت برای درک رابطه قوانین. فکر با قوانین وجود اهمیت بسیار زیادی دارد. فلسفه پیشین نمی‌توانست به این سؤال که خود آن را طرح می‌نمود، پاسخ دهد: چگونه و بر چه پایه‌ای فکر با طبیعت پیوند یافته است؟ اعتقاد فلسفه گذشته تنها این بود که از یک سو طبیعت و از سوی دیگر فکر وجود دارد. فلسفه جدید ثابت نمود که اساسی‌ترین ویی میانجی‌ترین پایه فکر انسان دگرگونی طبیعت به وسیله انسان یعنی پراکسیس است. گنجاندن پراکسیس در تئوری شناخت یکی از بزرگترین دستاوردهای فلسفی است. عینیت محتوی فکر ما و تطابق قوانین فکر و قوانین وجود از راه تأثیر فعالیت عملی انسان بر طبیعت حاصل شده و به اثبات رسیده است.

تطابق محتوی قوانین فکر و قوانین وجود پایه تطابق روش‌شناسی، منطق و تئوری شناخت است. «به جای اینکه اشیاء واقعی را به مثابه بازتاب‌های این یا آن درجه از ایده مطلق انگاریم، از دیدگاه مادم‌گرایانه به این دریافت رسیدیم که چگونه اندیشه‌های مغز ما بازتاب‌های اشیاء‌اند. بر اساس این واقعیت، روش‌شناسی، دانش قوانین عام حرکت در جهان خارج و در فکر انسان است. در حقیقت (این قوانین-م) دو رشته از قوانین همانند بوده، اما در نمودشان متفاوت‌اند، در این مفهوم، مغز انسان می‌تواند آنها (قوانین یاد شده م) را آگاهانه بکار گیرد. حال آنکه، آنها در طبیعت، تا این زمان، در بخش مهمی از تاریخ بشری، به شکل ضرورت خارجی، در میان رشته بی‌پایانی از

رویداد های مرئی، راهنمان را به شیوه نا آگاهانه گشودند. البته، روش
شناسی اندیشه ها، به تلمی چیزی جز بازتاب ساده و آگاهانه حرکت
روش شناسانه جهان واقعی نبود...»

این اندیشه در آثار فلسفی پسین با دلایل کامل تری گسترش
یافت. از این رو، به وضوح گفته شده است که روش شناسی در عین حال تئوری
شناخت و منطق فلسفه علمی است. بر این اساس نهاد زیر به ضابطه در
آمده است: «آری، در مفهوم آفرینی فلسفه علمی، مانند هگل، روش-
شناسی شامل چیزی است که امروز آن را تئوری شناخت یا شناخت شناسی
می نامند که باید ضمن مطالعه و تعمیم سرچشمه و گسترش شناخت، گذار
از ناشناخت به شناخت، موضوع آن را از دیدگاه تاریخی نیز مورد
سنجش قرار داد.»

قوانین جهان عینی یکبار که به شناخت درآمد، قوانین فکری شود
تمام قوانین فکر بازتاب قوانین جهان عینی اند. انسان با پرده برداشتن
از قوانین گسترش شیء، قوانین تحول شناخت را در می یابد و بالعکس
با مطالعه شناخت و قوانین آن، قوانین جهان عینی را آشکار می سازد. در
حقیقت با آشکار نمودن قوانین حرکت اشیاء و روندها است که روش
شناسی به اسلوب و منطق حرکت فکر، که در جهت کشف طبیعت عینی
شیء ره می جوید، بدل می شود و روند فکر را طبق قوانین عینی هدایت
می کند تا فکر در محتوی اش با واقعیت عینی خارج از خود مطابقت نماید
و پس از کار برد عملی آن، جهان تازمای از اشیاء و روابط بیافریند. و از
این رو است که اندیشه زیر پس از مطالعه آثار هگل به فرمول درآمد:
«منطق، تئوری شکل های خارجی فکر نیست، بلکه (تئوری) قوانین
گسترش «تمام اشیاء مادی، طبیعی و معنوی» - یعنی قوانین گسترش

تمام محتوی کنکرت جهان و شناخت عالم، یعنی ترازبندی، جمع‌بندی و نتیجه‌گیری تاریخ شناخت جهان است.»

براساس همین استنتاج گفته شده است که نه تنها فلسفه بلکه هر علم دیگر در مفهوم معینی یک منطق است: «هر یک منطقی دقیق است». البته این بدان معنا نیست که موضوع هر علم فکر، قوانین و شکل‌های آن است. علم در مقیاسی منطق است که در شکل‌های فکر، قوانین حرکت اشیاء و روندها را درمی‌یابد و اسلوب دقیقی برای فهم موضوع آن بوجود می‌آورد. اسلوب‌های ویژه و قابل کاربرد شناخت در موضوعات معین برپایه تئوری‌های علمی بوجود آمده‌اند و در این مفهوم هر علم یک منطق دقیق است که به موضوع ویژه‌ای ارتباط دارد. روش‌شناسی عینی به عنوان منطق از آن رو از سایر علوم متمایز است که براساس شناخت قوانین گسترش هرشی، شیء به‌طور کلی، سلوب کلی حرکت فکر را به سوی حقیقت بوجود می‌آورد و مسایل منطقی‌ای را مورد توجه قرار می‌دهد که برای هر علم جویای حقیقت (علم به‌طور کلی) مطرح می‌شود، در صورتی که هر علم دیگر این منطق را برای شناخت موضوع و پژوهش تدوین می‌نماید و بکار می‌بندد.

از این رو، روش‌شناسی عینی به منطقی محدود نمی‌شود که تنها به عنوان تئوری قوانین و شکل‌های فکر تلقی گردد. یکی از فیلسوفان، خود مفهوم منطق را تا آن حد گسترش داد که تمام محتوی فلسفه علمی، که یک مفهوم آفرینی از جهان و یک اسلوب برای فکر تئوریک و علمی است، نسبت به سایر علوم؛ مانند یک اسلوب و یک منطق برای حرکت شناخت به سوی حقیقت عینی جلوه می‌کند. به این عنوان روش‌شناسی عینی تنها در مقیاسی که از قوانین و شکل‌های گسترش هرشی

به طور کلی پرده برمی دارد، نمایان می گردد. همانندی روش شناسی، منطق و تئوری شناخت برپایه مطابقت محتوی قوانین وجود و فکر را نباید حالت منجمدی انگاشت. روش شناسی بایک چنین همانندی بیگانه است. این همانندی علی رغم منطق انتزاعی، عین هر واقعیت یک روند است.

همانطور که گفته شد. روند تطابق روش شناسی، منطق و تئوری شناخت محصول تحول تاریخی فلسفه است و هنوز بی پایان نرسیده، زیرا تفکیک آنها به تمامی پشت سر گذاشته نشده است. البته، اصول علمی تطابق آنها تدوین گردیده، اما برای اینکه بیش از پیش کامل شود، تنظیم آتی تمام مسایل فلسفه در پرتو این اصول امری ناگزیر است. از این رو با طلوع فلسفه علمی مرحله تازه ای در تحول فلسفه آغاز گردید که به واقع تطابق روش شناسی، منطق و تئوری شناخت در تمام روابط، بیش از پیش کامل می شود. سرانجام باید از همانندی آنها به عنوان یک روند در زمینه دیگر گفتگو کرد. قوانین واقعیت عینی یکبار که به شناخت درآمد، آگاهانه در روند فکر مورد استفاده قرار می گیرد. بنابراین، بین شناخت قوانین عینی و تبدیل آنها به قوانین طرز عمل شناخت فاصله زمانی معینی وجود دارد، فکر از هیچ قانون دیگری جز قوانین واقعیت عینی تبعیت نمی کند. اما ذهن باید از این قوانین از حیث تبدیل آنها به قوانین و شکل های فکر خود آگاهی یابد. و درست همین روند است که با تبدیل حقیقت عینی به قواعد فکر ارتباط دارد.

۲- آیا تقسیم روش شناسی عینی به بخشهای متمایز هستی شناسی، شناخت شناسی، منطق، انسان شناسی فلسفی^۱ درست است ؟

روش شناسی عینی به هستی شناسی پیشین که به ویژه انگارگرایانه بود، به شناخت شناسی که به لادری گرای می انجامید و به منطق که از بنیاد به اسلوب متافیزیکی فکر خدمت می کرد، پایان داد، اما آیا ممکن است که خود به هستی شناسی، شناخت شناسی و منطق مادی و روش شناسانه تقسیم شود؟ به علاوه، در حال حاضر، برخی فلاسفه به این ضرورت دارند که یک انسان شناسی فلسفی جدید به عنوان رشته علمی مستقل بوجود آید.

چون این مسأله در ادبیات فلسفی مطرح می شود، اکنون به تفصیل آن را بررسی می کنیم.

اونتولوژی، به عنوان آیین فلسفی اصول کلی و شکل های وجود، هنوز در ادبیات باختر نام متافیزیک دارد. در ادبیات فلسفه جدید «متافیزیک» به اسلوب دقیق شناخت گفته می شود که خاص علم سده های هفده و هیجده بود. چیزی که این اسلوب به عنوان ویژگی دارد، مطلق کردن جنبه های گوناگون جهان عینی است. کاربرد آن در عصری که وظیفه اساسی علم گرد آوردن، شرح دادن و طبقه بندی کردن قضایا بود و هنوز به تفسیر و مطالعه ژرف روندهای پیچیده طبیعت و زندگی جامعه نپرداخته بود، نتایج مثبت معینی بیاورد. چنین تئیینی از اصطلاح «متافیزیک» به هگل تعلق دارد.

۱- Anthropologie Philosophique

اما از اواسط قرن نوزده، آشکار شد که اسلوب متافیزیکی، گسترش علم را خنثی می کند و نتایج آن تنها بر اساس تئوری فلسفی ژرف تری چون روش شناسی عینی قابل تبیین است.

رفتار روش شناسی عینی نسبت به متافیزیک به عنوان اسلوب شناخت در ادبیات جدید فلسفی به شیوه بالنسبه کامل و مشروحی بیان شده است. روش شناسی خود را از تنگنای اسلوب متافیزیک وارهانید، اگر چه اسلوب اخیر برخی از عناصر مثبت را به شکلی دگرگون شده حفظ می کند. حرکت فلسفه از اسلوب متافیزیکی به اسلوب روش شناسانه، در چارچوب های کلی تحول شناخت علمی، که گذار از یک تئوری با قلمرو کار برد بالنسبه محدود به تئوری دیگر است که به طور محسوس دامنه وسیع تری دارد، - صورت می گیرد تحولی که در آن نخستین تئوری چیزی جز حالت محدود ویژه نیست. البته، اصطلاح «متافیزیک» معنای بسیار قدیمی دیگری هم دارد که اکنون نیز مخصوصاً در ادبیات غیر فلسفه علمی بکاری می رود. در این مفهوم «متافیزیک» بخشی از فلسفه است که به تنظیم مفهوم ها و اصول کلی ای می پردازد که برای وجود به طور کلی بکاری می رود. در فهم موضوع متافیزیک از جانب گرایش های مختلف فلسفه معاصر تنوع بسیار گوناگونی وجود دارد. اما تمام این گرایش ها تصدیق می کنند که متافیزیک آیین «وجود»، «یا «موجود» به طور کلی است. از این اصطلاحات آنچه که به این یا آن طریق وجود دارد، استنباط می شود. در برخی از گرایش های فلسفه معاصر با چنین متافیزیکی روبرویم. در این مورد می توان از توماس گرایبی نو^۱ نام برد که شامل دو متافیزیک متافیزیک عام (مجموعه ای از اصول قابل

اجراء برای تمام آنچه که وجود دارد، برای خدا و برای آفرینش، و متافیزیک ویژه یا عملی (که فقط به آفرینش مربوط است، و وجود گرایی^۱ است، برای اینکه متافیزیک، یا اونتولوژی اساسی، نقش روشن کردن مفهوم وماهیت وجود و مخصوصاً وجود انسان را دارد، زیرانی توانیم به این سؤال‌ها پاسخ دهیم: «جهان چیست؟»، «واقعیت کدام است؟»، در صورتی که می‌دانیم، انسان چیست و مفهوم وجودش چه می‌باشد. این چیزی است که وجود گرایان تصدیق می‌کنند، اما دریافت — نادرستی از این مساله دارند.

آنچه که به اثبات گرایی و به ویژه به اثبات گرایی منطقی مربوط می‌باشد، این است که این مشی فلسفی، متافیزیک مورد بحث را هدف قرار می‌دهد. با اینهمه در آنچه که به انتقاد و تخطی از متافیزیک مربوط است، دریافت روش شناسی عینی و اثبات گرایی به کلی رویاروی هم است. اثبات گرایی به سادگی این متافیزیک را نفی می‌کند، چون اعلام می‌دارد که تمام مسایل مربوط به آیین وجود شبه مسایل‌اند. به علاوه، این فلسفه مسایل مزبور را به دین و می‌گذارد و بدینگونه وجود آن را می‌پذیرد. از این رو، اثبات گرایی در عین اینکه موضع ضد متافیزیک دارد، نمی‌تواند بر آن غلبه کند. به عکس آب به آسیایش می‌ریزد.

گاهی برهان دورویه^۲ زیر مطرح می‌شود: یا جنبه متافیزیک دارد که مدعی بدست دادن تبیینی کلی از جهان است و شناخت‌هایش را از منابع دیگری غیر از قلمروهای علم جدید بیرون می‌کشد، یا در تفسیرهای بسیار متنوعش از اثبات گرایی پیروی می‌کند که مساله وجود و قوانین کلی اش را رد می‌کند. و برخی‌ها هم فکر می‌کنند که

۱- Existentialisme

۲- Dilemme

اختیار چنین وضعی نتیجه‌ای ندارد.

با وجود این، روش شناسی عینی به راستی فلسفه‌ای است که یکجا اسکولاستیک متافیزیک نظری و اثبات‌گرایی را نفی می‌کند. به علاوه، تصادفی نیست که اثبات‌گرایان، از زمان ماخ‌گرایی با سماجت خاصی از روش شناسی عینی انتقاد کرده و هنوز هم انتقاد می‌کنند و آن را به خاطر «دگماتیسم» و «متافیزیک» ادعایی‌اش و «باز شناخت» موجودیت «شئی بنفسه» که مستقل از خود آگاه است و تمایل به آشکار کردن کلی‌ترین قوانین حرکت جهان عینی در قالب مفهوم‌ها و مقوله‌های خاصش مورد سرزنش قرار می‌دهند. اما درباره‌ی هواداران متافیزیک چون پیروان نئوتومیسیم باید گفت که آنها بانیان روش شناسی عینی را به خاطر پذیرش روش «پوزیتویستی» در فهم وظایف و موضوع فلسفه مورد انتقاد و سرزنش قرار می‌دهند. علاوه بر این، آنها به عبارت مشهوری استناد می‌کنند که می‌گوید: علم هیچ نیازی به فلسفه‌ای به این عنوان ندارد.

بنا بر این، روش شناسی چیست؟ آیا دکترینی است که قوانین کلی وجود (آنچه که آن را متافیزیک می‌نامند، را مطرح می‌سازد یا اینکه یک اسلوب عام علمی فکر است که برای تمام قلمروهای شناخت علمی (آنچه که پوزیتویسم توصیه می‌کند، بکار بردنی است. اگر طرح مساله چنین باشد، روشن شناسی هیچکدام نیست.

در حقیقت روش شناسی عینی باتکیه بر اندیشه تطابق روش شناسی منطق و تئوری شناخت دارای این ویژگی است که درباره‌ی موضوع فلسفه با شیوه‌ای کاملاً متفاوت باشیوه متافیزیک و اثبات‌گرایی به تفحص می‌پردازد، بی‌آنکه اسلوب فکر و قوانین حرکت پدیده‌های

جهان عینی را جدا سازد. بررسی پدیده‌های واقعیت عینی و قوانین حرکت آنها همواره وظیفه فلسفه بوده است و خواهد بود. روش شناسی عینی در این زمینه کار استثنایی انجام نمی‌دهد، بلکه از سنتی تبعیت می‌کند که فیلسوفان قدیم پی نهادند. پس در این صورت، این اسلوب در چه چیزی با متافیزیک که فلسفه پیش از آن است و با فلسفه غیر علمی معاصر تفاوت دارد؟ این واقعیت را چگونه بررسی می‌کند؟

قبل از هر چیز، باید گفت که روش شناسی یعنی، شناخت قوانین واقعیت عینی را بدون تعمیم نتایج قلمروهای مختلف علم مطرح نمی‌سازد. از این رو روشن می‌شود که چرا این روش شناسی خود را از چنگ فلسفه‌ای می‌رهاند که شناخت هایش را بر پایه اصول کلی وجود گرد می‌آورد و در عین حال از داده‌های علوم طبیعت و جامعه بی‌خبر است. عیب ثنوری‌های ناستوار متافیزیکی نئوتومیسیم و وجود گرایی در این است که آیین‌های مورد بحث، نتایج شناخت علمی را بحساب نمی‌آوردند و از متافیزیک که در حقیقت دوراز علم است، دفاع می‌کنند. مثلاً «اونتولوژی اساسی» هایدگرا با قرار دادن فلسفه رویاروی علوم مشخص (کنکرت) به کلی در جهت مخالف ادراک علمی واقعیت حرکت می‌کند.

در حال حاضر، برخی فیلسوفان، آفرینش هستی شناسی علمی جدیدی را توصیه می‌کنند که شامل دو نوع است:

- ۱- د کترین وجود به طور کلی
- ۲- د کترین وجود انسان در جامعه (اونتولوژی وجود اجتماعی)

۱- Heidegger فیلسوف آلمانی زاده ۱۸۸۹ یکی از پیمان‌گذاران فلسفه

اگزیستانسیالیستی.

اونتولوژی نخست امکان کشف کلی ترین شکل ها، کیفیت ها و روابط اشیاء را ایجاب می کند که ممکن نیست به وسیله هیچ دانش ویژه طبیعت و یا جامعه به ادراک در آید. در اونتولوژی دوم همان مساله نسبت به فعالیت انسان، به ویژه نسبت به پراکسیس مطرح می گردد که دکترین آن اونتولوژی تاریخی- مادی را بوجود می آورد که بیانگر حرکت شکل های وجود از ساده ترین به بغرنج ترین و منجمله عینی سازی فرهنگ است.

تا این زمان، این کوشش ها به نتیجه نرسیده است. به عقیده ما در آینده نیز به جایی نخواهد رسید. اندیشه ساختمان هرنوع اونتولوژی فلسفه علمی به عنوان علم مستقل یا به عنوان بخش متمایز آن محکوم به ناکامی است، زیرا این اندیشه با یکی از اصول اساسی و بنیادی فلسفه علمی: اصل تطابق روش شناسی، منطق و تئوری شناخت مباین است. حتی اگر این تغییر شکل های اونتولوژی یا متافیزیک بر مبنای تعمیم داده های علوم طبیعت یا اجتماعی باشد، باز به دکترین واقعاً فلسفی وجود (طبیعت یا جامعه، بدل نمی شود، زیرا اونتولوژی با همه تغییر پذیری هایش، به عنوان موضوع بررسی، وجود یا موجود به طور کلی و به این عنوان را پیشنهاد می کند، یعنی آفرینش «تئوری عام وجود» را مطرح می سازد. در انتقاد از س. سووروف که یکی از شاگردان ماخ بود، این داوری بی ابهام جالب توجه است: « البته. البته. » «تئوری عام وجود» پس از اینکه بسیاری از نمایندگان اسکولاستیک فلسفی چندین بار آن را به شکل- های گوناگون کشف کردند، دوباره به وسیله س. سووروف کشف شده است. بابت این «تئوری (تازه) عام وجود» به شاگردان ماخ در

این سرزمین تبریک می‌گوییم! آرزومندیم که اثر جمعی‌شان به تمامی به توجیه و گسترش این کشف بزرگ اختصاص خواهد داشت! »

همانطور که می‌دانیم، اثبات گرایی، مساله وجود به طور کلی و روابط آن با فکر را نفی می‌کند. روش شناسی عینی عقیده دارد که گفتگو درباره وجود به طور کلی و موجود به این عنوان بی هدف است و فلسفه دقیقاً از آنجا آغاز می‌گردد که مساله روابط وجود و فکر را مطرح سازد.

نخستین تعریف وجود: آنچه که وجود دارد، وجود است و در هر حال خصوصیتی مشخص (کنکرت) دارد و فراتر از همان گویی! است. این تعریف مستلزم تقابل وجود با فکر است. وجود در خارج و مستقل از پاسخ دادن به این سؤال که آیا ما آن را در می‌یابیم یا نه؟ وجود دارد. کوشش‌های فلسفه در آفرینش دکترینی درباره وجود بدون طرح نمودن مساله رابطه آن با فکر و یا بکنار نهادن مساله وجود بطور کلی، هرگز برای گسترش علم و فعالیت عملی انسان که دگرگونی واقعیت را هدف قرار می‌دهد، نتایج مثبتی نداشته است. البته، شاخه‌های مختلف علم می‌توانند مساله شکل‌های مشخص و جنبه‌های وجود (اشیاء، روندها،) را ضمن کنار نهادن مساله روابطشان با شناخت در مقیاسی مطرح نمایند که این مساله در موضوع علم مفروض وارد نشود و علم نه تنها مساله شکل‌های مشخص و مفروض وجود (اتم، سلول و غیره)، بلکه همچنین موضوع وجود در شکل‌های مختلف را همچون مساله‌ای انگارد که به وسیله فلسفه حل می‌شود.

تاریخ فلسفه به ما می‌آموزد که برخی مکتب‌های فلسفی و برخی متفکران بسیاری از مسایل وجود را بی‌آنکه به روشنی مساله رابطه

آن را با فکر مطرح سازند، حل نمودند. فلسفه به عنوان دکتربین وجود آغازین قدم برافراشت. اما این به دوره‌ای مربوط می‌شود که فلسفه یگانه شکل شناخت علمی جهان بود. از آن زمان خیلی چیزها تغییر کرده است. قلمروهای ویژه شناخت از علم موسوم به فلسفه جدا شده‌اند. بخشی از محتوی آن که قسمت اعظم تفکرات متافیزیکی و نظری درباره وجود به طور کلی راتشکیل می‌دادند، به تأیید علم در نیامد و اهمیت خود را از دست داد و در خارج از حیطه بازبینی علمی قرار گرفت. اما باقیمانده محتوی آن باز اندیشیده و گسترش داده شد و پایه دکتربین علمی فلسفی وجود راتشکیل داد. این بازبینی، بررسی وجود و تمام مقوله‌های آن در خلال مسأله اساسی فلسفه : مسأله روابط فکر با وجود را در بر می‌گرفت.

همه مقوله‌های روش شناسی عینی که از ماده منشاء می‌گیرند پاسخی به مسأله روابط فکر با وجودند. مفهوم ماده، نخستین تعریف مشخص (کنکرت) از وجود است.

برخی فلاسفه، حتی کسانی میان هواداران روش شناسی عینی، معتقدند که می‌توان بدون حل مسأله رابطه ماده با شعور تعریفی از آن، یعنی تعریفی از ماده به این کیفیت، به عنوان جوهر بدست داد. ماده واقعی عینی است که فی‌نفسه و مستقل از شعور وجود دارد. این نخستین تعریف اساسی از ماده است که بدون آن ادامه بررسی ماده ناممکن است.

البته مفهوم ماده در روش شناسی عینی با مفهوم جوهر آنطور که در نظام‌های مختلف فلسفی فهمیده می‌شود، همانند نیست. ماده

ماهیتی^۱ متافیزیکی نیست که پایه تمام اشیاء باشد. ماده همه پدیدم
ها، همه اشیاء و همه روندهای خارج از شعور است و به آن وابسته
نیست. مفهوم ماده در خارج از رابطه وجود و فکر معنایی ندارد.

آنچه که فلسفه واقع‌گرای مطرح می‌سازد، مساله وجود اجتماعی
به طور کلی و در خارج از رابطه اش با شعور اجتماعی نیست، بلکه
مساله رابطه وجود با شعور است. این همه چیز را روشن می‌سازد، یعنی اینکه
وجود و شعور رویاروی هم‌اند و بدین ترتیب، مفهوم فلسفی وجود
مشخص می‌شود.

و چون در فلسفه جدید مفهوم وجود نمی‌تواند در خارج از
رابطه اش با شعور وجود داشته باشد، از این رو دانش ویژه وجود به
طور کلی (اوتولوژی) که همزمان به حل مسایل شناخت‌شناسی نمی‌پردازد، به
هیچ روی نمی‌تواند موجود باشد. البته فلسفه مذکور به این مفهوم یک شناخت
شناسی نیست، زیرا شکل‌ها و قوانین شناخت را در خارج از رابطه
آنها با شکل‌ها و قوانین وجود بررسی نمی‌کند. رابطه فکر و وجود
نقطه عزیمت همه مقوله‌های فلسفی روش شناسی عینی است که
هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی را همزمان بکار می‌برد. و این هیچ وجه
تشابهی با سیستم‌های جداگانه مقوله‌های هستی‌شناسانه و مقوله‌های
شناخت‌شناسانه ندارد. همه مقوله‌های روش‌شناسی عینی، همزمان هستی
شناسانه (محتوی‌شان از جهان غینی و وجود مایه می‌گیرد) و شناخت‌شناسانه
(مساله رابطه فکر و وجود در آنها حل می‌شود و خود آنها مراتبی را
در حرکت شعور نشان می‌دهند) هستند.

روش شناسی عینی به این بستنده نمی کند که از راه فهم قوانین وجود و قوانین فکر آنها را متمایز سازد، بلکه ضمن پذیرش برخی تفاوت ها با دلیل آنها را بهم پیوند می دهد و به همانندی و تطابق شان راه می جوید. به علاوه، فلسفه به اعتبار تطابق این قوانین به دلالت معقولانه ای می رسد.

روش شناسی عینی با دست بازیدن به تطابق قوانین فکر و قوانین وجود از لادری گرای پیشتی می گیرد. فکر به حقیقت عینی می رسد و محتوی اش را با شئی خارج از خود منطبق می سازد، زیرا خود فکر طبق قوانین عینی تحول می یابد.

هنگامی که انتقادگران از فلسفه واقع گرای، روش شناسی عینی را دانش قوانین و شکل های عام وجود اعلام می دارند، در آن چیزی جز متافیزیک یا اونتولوژی نوع خاص تشخیص نمی دهند و یا وقتی خود را در مقابل این نهاد می یابند که طبق آن روش شناسی عینی دکرترین فکر، قوانین و شکل های آن است، آن را فقط به مثابه منطقی معرفی می کنند که برخی از جنبه های آن اثبات گرایی جدید را بیاد می آورد. از این استدلال چنین بر می آید که روش شناسی عینی دو فلسفه متفاوت: متافیزیک و منطق را بهم پیوند می دهد. در حقیقت این اسلوب، جداگانه هیچ کدام نیست و حاصل جمع شان هم نمی باشد. آنچه که معمولاً به عنوان متافیزیک مورد نظر است، منطق بودن را مسلم می دارد. و این بیشتر از یک دکرترین ساده فکر است. منطق، دکرترین شکل های خود وجود است که در قوانین و مقوله های فکر انعکاس یافته اند. جهان عینی و قوانین آن نه فی نفسه بلکه به عنوان وسایل اجابت نیازهای مشخص

جامعه مورد توجه انسان قرار می گیرند. این جا ما به ویژگی دیگر روش شناسی عینی نزدیک می شویم.

وجود به طور عینی وجود دارد. اما به چه شیوه آن را مورد بحث قرار می دهیم؟- به عنوان موضوع تأمل یا موضوع فعالیت عملی، محسوس و مادی انسان؟ بنابر قاعده کلی، متافیزیک یا هستی شناسی، فعالیت عملی انسان را در بررسی وجود نفی می کند و می کوشد آن را در شکل ناب آن درک نماید. اما روش شناسی عینی وجود و شکل های آن را از لحاظ نیازهای فعالیت دگرگون ساز انسان مورد مطالعه قرار می دهد.

برخی فیلسوفان باختر می گویند که روش شناسی عینی با مفهوم آفرینی انسان که به وسیله فلسفه علمی در آغاز کار پیشنهاد شده، ناسازگار است. آنها نه تنها اصطلاح «روش شناسی عینی»، بلکه تمام محتوی آن را که به قول خود به سود گسترش این مفهوم آفرینی است، رد می کنند.

با این همه هیچیک از متفکران بعدی فلسفه علمی هرگز نیاندیشیدم اند که وظیفه فلسفه محدود به بررسی شئی و انسان به این عنوان است. آنها نیز با نهاد تغییر جهان و انسان هم رأی بوده و آن را بسط داده اند. روش شناسی عینی متهم به بی خبری از انسان و پراکسیس است. از این رو برخی ها در این تکاپویند که «فلسفه انسان گرایانه» را جانشین آن سازند. در روش شناسی عینی چنان هستی شناسی ای وجود ندارد که وجود را به این عنوان در خارج از پراکسیس مورد بررسی قرار دهد. یک چنین اونتولوژی جبراً با متافیزیک ولف هم ارز خواهد بود.

روش شناسی عینی نه تنها در شتاخت وجود به عنوان یک «موجود»

بلکه همچنین به عنوان یک «شونده»^۱ چنانکه باید از فعالیت عملی انسان نتیجه گرفت، تلاش می‌ورزد. «موجود» به وسیله «شونده» به ادراک در می‌آید، اما خود «شونده» بر شناخت واقعیت عینی وقوانین تحول آن مبتنی است.

این روش‌شناسی هدف بشری را از بررسی وجود مستثنی نمی‌کند و آن را از قوانین تحول خود وجود جدا نمی‌سازد. انسان در فعالیت عملی‌اش از جهان عینی که موضوع این فعالیت است، مایه می‌گیرد. فعالیت عملی بشری در جریان تحقق هدف‌هایش حقیقتاً باید از جهان عینی توشه بگیرد، زیرا هیچ چیز دیگری در اختیارش نیست.

مسئله انسان بی‌چون وچرا یکی از مهم‌ترین مسایل فلسفه علمی است. اما چگونه باید آن را مطرح ساخت و حل نمود. برخی از مؤلفین می‌پندارند که فلسفه علمی به حتم باید شامل دانش ویژه‌ای موسوم به انسان‌شناسی فلسفی باشد. به عقیده آنان این دانش راه حل مسئله مورد گفتگو را بدست خواهد داد. به علاوه آفرینش این «آنتروپولوژی فلسفه علمی» از روی نسخه‌هایی توصیه می‌شود که در فلسفه باختر سابقه دارد و تا این زمان «پیشرفت» نموده است.

فیلسوفان متقدم فلسفه علمی انسان‌شناسی فوئرباخ را پیش‌رو-داشتند و معایب آن را برطرف نمودند. فوئرباخ در فلسفه خود مسئله انسان را به شکل بسیار انتزاعی مورد بحث قرار می‌دهد. فیلسوفان یاد-شده نمونه هگل را در مقابل او نهادند: او بدون داشتن آنتروپولوژی ویژه فلسفی این مسئله را ژرف‌تر و کامل‌تر از فوئرباخ مطرح کرده است.

آنتروپولوژی فلسفی نمایشگر اشتباهی جدی است، زیرا انسان را

به شکل انتزاعی و جدا از تحول واقعی تاریخی اش بررسی می کند. و چون فلسفه انسان را از این زاویه تحلیل می کند، به وجود آنتروپولوژی فلسفی به مفهوم پیشین پایان می دهد. نمی توان انسان را رویاروی قوانین عمومی قرار داد، زیرا این قوانین به ویژه در شکل های گوناگون شناخت علمی، آن گونه بررسی می شوند که پراکسیس می نمایاند. در عین حال شناخت شان برای در یافتن انسان، اصول فعالیت عملی و تثوریکی وی ضروری است. بنابراین، آنتروپولوژی فلسفی که به وسیله برخی ها به عنوان بخش «مستقل» فلسفه علمی پیشنهاد می شود، در هیچ چیز از آونتولوژی نوع دوم (هستی شناسی وجود اجتماعی) متمایز نیست و همه معایب آن را دارد.

نارسایی بسیاری از تئوری های معروف به «تئوری های انسان گرایانه» دقیقاً ناشی از تفکرانی است که در باره بشری کردن جامعه عنوان می کنند. چون این تئوری ها همیشه به صورت رؤیا های متافیزیکی باقی می مانند، از واقعیت فاصله می گیرند. واقعیت عینی به صورت هدف های فعالیت عملی انسان در مرحله معینی از گسترش آن در مفهوم ها و مقوله های روش شناسی مادی منعکس می شود. و اگر این هدف هامبتنی بر قوانین شناخته عینی باشند، مانع شناخت وجود و شکل های آن، چنانکه در واقعیت وجود دارند، نمی شوند و به عنوان مقدمه شناخت مورد استفاده قرار می گیرند. به علاوه، هدف های انسان هدف های جامعه اند، نه هدف های یک فرد مجزا. آنها بنا بر شناخت قوانین گسترش جامعه معین می شوند. از این رو، بررسی این قوانین موضوع فلسفه واقع گرای قرار می گیرد. اما این جا، می توان از خود پرسید که چرا فلسفه ای که قوانین و شکل های عام وجود را موضوع و هدف قرار می دهد، باید یک پدیده ویژه، شکل ها و

قوانین تحول جامعه را که مربوط به جامعه‌شناسی است، بررسی کند، در حقیقت، دربرخی نظام‌های فلسفی، اشیاء را بدینگونه می‌نمایانند: بررسی قوانین و شکل‌های وجود از پژوهش قوانین وجود اجتماعی جدا است. وجود تاریخی انسان در جهان به وسیله ماده‌گرایی تاریخی بررسی می‌شود که مجموعه تقسیم ناپذیری را با روش شناسی عینی تشکیل می‌دهد. هیچ مسأله‌ای در روش‌شناسی عینی، از مسأله اساسی فلسفه تا تئوری حقیقت، بدون دریافت مادی تاریخ نمی‌تواند حل شود. دریافت قوانین تحول جامعه برای پی‌ریزی نهاد شعور به عنوان ویژگی ماده و محصول تحول جامعه و بنیاد کردن پراکسیس به عنوان پایه و ملامت حقیقت و غیره امر ناگزیری است. اگر از قوانین تحول جامعه بی‌خبر باشیم نمی‌توانیم دریافت روش‌شناسانه از تحول داشته باشیم. اغلب می‌گویند که قوانین روش‌شناسی، به ویژه قوانین یگانگی و درگیری اضداد جنبه انسان‌انگاری^۱ دارند، یعنی آنها را از جامعه به وام گرفته‌اند و درپدیدم‌های طبیعت - جاندار و بی‌جان - فرو افکنده‌اند.

این ادعا نادرست است. روش شناسی عینی قوانین طبیعت را وارد جامعه و بالعکس قوانین جامعه را وارد طبیعت نمی‌سازد. مثلاً نه قانون حفظ انرژی که در طبیعت عمل می‌کند، نه قانون جانشین شدن صورت‌بندی‌های اقتصادی که در جامعه به ایفای نقش می‌پردازد، هیچگاه به وسیله روش‌شناسی عینی به اصول کلی هر وجودی بدل نشده است، هر چند که این قوانین برای بدست دادن بینش مادی - روش‌شناسی جهان اهمیت دارند. روش‌شناسی عینی که تجربه شناخت و پراکسیس را در مجموع تعمیم می‌دهد، قوانین عام تحول را معین می‌دارد. اما شناخت قوانین تحول جامعه این‌جا معنی ویژه‌ای کسب می‌کند، چون جامعه

۱ - Anthropomorphique

پیشرفته‌ترین و گسترش یافته‌ترین شکل تحول است، و شناخت زیرین نقطه عزیمت برای شناخت زیرین است. به علاوه، شناخت قوانین جامعه برای کشف قوانین عام تحول که بر طبیعت و جامعه اثر می‌گذازند، ضروری است.

آری، بررسی شکل زیرین جامعه برای دریافت قوانین تحول ضرورت دارد. همچنین باید پیشرفته‌ترین مرحله آن یعنی جامعه معاصر را در گرایش‌های اساسی گسترش آن برای مطالعه برگزید. این چیزی است که هوگز نباید آن را از یاد برد، زیرا در حال حاضر، بنظرمی‌رسد که حتی در میان کسانی که صادقانه در راه گسترش فلسفه واقع‌گرای می‌کوشند، برخی‌ها از این دفاع می‌کنند که طبیعت باید از دیدگاه نیازهای انسان و پراکسیس به‌طور کلی بررسی شود، بی‌آنکه معین شود کدام انسان و کدام پراکسیس مورد نظر است. دنبال کردن این راه به معنای ندیده گرفتن خطوط ویژه فلسفه واقع‌گرای است.

بنابراین، روش‌شناسی عینی، قوانین حرکت اشیاء و روندهای جهان عینی، منجمله انسان و جامعه و قوانینی که اصول و شکل‌های فعالیت ذهنی انسان و فکری وی‌اند، بازتاب می‌کند. در این مفهوم، روش‌شناسی علمی برشالوده جدید فلسفی، همزمان نقش هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی، منطقی و انسان‌شناسی فلسفی را ایفاء می‌کند. البته هرگز تنها یکی از آنها و یا مجموع‌شان نیست.

۳- روش‌شناسی و منطق صوری،

دو دالشی متفاوت فکر

هدف فلسفه‌ای که به هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی، منطقی و بعد

به انسان‌شناسی تقسیم می‌شود، به این معنا نیست که فلسفه به‌طور کلی دیگر وجود ندارد و دانش‌های گوناگون جانشین آن شده است. روش‌شناسی جدیدی پدیدار شده است. فلسفه ملدی بر شناخت مثبت جهان تکیه دارد و به این دلیل خود را به هیچ وجه رویاروی دانش قرار نمی‌دهد، بلکه خود یکی از شکل‌های بررسی علمی جهان می‌شود. روش‌شناسی عینی معاصر به عنوان نفی در نفی «استقرار ساده مجدد ماده گزینی پیش نیست، بلکه به پایه‌های پا برجای این ماده‌گزینی تلمم محتوی فکر تحول دوهزار ساله فلسفه و دانش‌های طبیعت را می‌افزاید، همچنانکه این دو هزار سال تاریخ‌شان را اضافه می‌کند... پس فلسفه این جا «اعتلاء یافته» یعنی همزمان «برتری یافته و حفظ شده»، در شکش برتری یافته و در محتوی واقعی اش حفظ شده».

بنابراین، فلسفه «در شکش برتری یافته» و «در محتوی واقعی اش حفظ شده» است. فلسفه پیشین بیگانه از هر نظریه علمی واقعیت در گذشته غرق شده و اکنون نیازی ندارد که فلسفه‌ای بر فراز سایر علوم باشد. با اینهمه جهان سوداگری هنوز به فلسفه‌ای از این نوع می‌پردازد. چنین فلسفه‌ای دیگر واقعیت تاریخی ندارد و ضرورتش را از دست داده است و جای آن را فلسفه جدیدی احراز کرده که شکلی از شناخت مثبت و کامل جهان است. چنین دریافتی از جهان نه تنها اهمیتش را حفظ می‌کند، بلکه هنوز چشم اندازهای همواره شگرف‌تری در زمینه گسترش دارد. تمام آنچه که در فلسفه پیشین به روند کسب چنین شناختی مربوط است، در آن وجود دارد اما باید تصریح کرد که تمام شناخت واقعی فلسفه پیشین در فلسفه روش‌شناسی عینی وارد نمی‌شود. اگر پیش از این، فلسفه مجموع شناخت‌ها را گرد می‌آورد، در حال حاضر بسیاری از عناصرها

از آن جدا شده‌اند، برای اینکه به قلمروهای ویژه که خود آنها مولود فلسفه‌اند به پیوندند و علوم متمایزی را بوجود آورند. یکی از روش‌شناسان می‌گوید «از زمانی که هردانش ویژه به این فرا خوانده شد که از موقعیتی که در پیوستگی عمومی اشیاء و شناخت اشیاء دارد، تحلیل دقیقی بدست دهد، هر علم ویژه پیوستگی کلی بیهوده می‌شود. در این صورت از تمام فلسفه پیشین در حالت مستقل چیری جز دگرترین فکرو قوانین آن، منطق صوری و روش‌شناسی باقی نمی‌ماند. تمام بازمانده در علم مثبت طبیعت و تاریخ حل می‌شود».

این نهاد موضوع تفسیرهای بسیار متنوعی شده است. شایع‌ترین تفسیر نتیجه‌نمی‌گیرد که این نهاد فلسفه را تنها به دگرترین فکر بودن محدود می‌سازد. جز منطق صوری و روش‌شناسی هیچ چیز دیگری در فلسفه نه وجود خواهد داشت و نه می‌تواند وجود داشته باشد. واقعیت عینی موضوع یگانه دانش‌های طبیعت و تاریخ خواهد بود.

در نادرستی این تفسیر تردیدی وجود ندارد. زیرا این نهاد تئوری فکر را به منطق صوری محدود نمی‌سازد، بلکه به روش‌شناسی نیز نظر دارد.

روش‌شناسی یاد شده خود روش‌شناسی را به تئوری فکر بودن محدود نمی‌سازد. او در تعریف روش‌شناسی بارها یادآور شده است که این اسلوب تنها دانش حرکت فکر نیست، بلکه دانش کلی‌ترین قوانین هر حرکت و دانش کلی‌ترین قوانین طبیعت، جامعه و فکر است. این روش‌شناس هرگز فلسفه علمی را به روش‌شناسی محدود نساخت، بلکه اغلب آن را ملاده‌گرایی جدید می‌نامید که «به‌طور اسلوسی روش‌شناسانه است...» به عقیده او روش‌شناسی عینی از ماده‌گرایی تاریخی و دریافت

مادی تاریخ جدایی ناپذیر است. به موهبت آن «راه تبیین شعور انسان‌ها براساس وجودشان به جای تبیین وجودشان براساس شعورشان، چنانکه تاکنون چنین کرده‌اند، پیدا شده است».

فلسفه گذشته شامل برخی اندیشه‌های اثباتی است که در تمام شاخه‌هایش دلالت معقولانه‌ای داشت. روش‌شناختن یاد شده با تأیید نقش ماده‌گرایی پیشین، در آن یک حقیقت جاوید فلسفی تشخیص می‌دهد. فیلسوفان گذشته حتی به برخی عنصرهای جداگانه دریافت مادی تاریخ نزدیک شده بودند. یک تئوری مستقل فکر به شکل منطق‌صوری و روش‌شناسانه تشکیل یافته بود. این‌جا، نتیجه مثبت حرکت فکر فلسفی را به وضوح می‌بینیم. زیرا به موهبت کوشش‌های بسیاری از فیلسوفان چون ارسطو و مخصوصاً هگل، تحلیل فکر آگاه و مقوله‌هایش پیشرفت چشم‌گیری کرده است^۱.

«هنگامی که دانش طبیعت و تاریخ، روش‌شناسی را جذب کند، تمام چیزهای ناموافق فلسفی- به استثنای تئوری ناب فکر- بی‌فایده می‌شود و در دانش مثبت مستحیل می‌گردد». این برداشت به هیچ وجه به معنای فروکاستن نتایج اندیشه پیشین فلسفی و یا محدود ساختن خود فلسفه به یک تئوری فکر ناب و غیره نیست. نه، این چیزهای ناموافق فلسفی، نتایج مشخص شناخت طبیعت و جامعه نبود که به وسیله فیلسوفان گذشته به ویژه ماده‌گرایان بدست آمده است. این مخصوصاً یک اسلوب تفکر فلسفی بدون رابطه با دانش، یک شیوه نظری و وابسته به فلسفه طبیعت در طرح‌ریزی نظام‌های طبیعت (و فلسفه تاریخ و حقوق)

۱- «... بررسی شکل‌های فکر و مقوله‌های منطقی بسیار سودمند و ضروری است و از زمان ارسطو، هگل یک‌گونه کسی است که به‌طور منظم به این کار پرداخته است».

است. در حقیقت این اسلوب منسوخ شده و جای آن را دانش مثبت گرفته است. این نهاد چه معنا دارد که یک «دانش مثبت» جانشین فلسفه قدیم می‌شود؟ می‌دانیم که اثبات‌گرایی، علوم مثبت یعنی علوم طبیعت و جامعه‌شناسی مشخص (کنکرت) را در مقابل فلسفه قرار می‌دهد، بدین ترتیب برخی‌ها از نهاد های یاد شده نتیجه می‌گیرند که گویا فلسفه اوبه میرندگی است و تنها دکتترین فکر (منطق صوری و روش‌شناسی) و پاره‌ای دانش طبیعت بشری باقی می‌ماند. در واقع منظور این نهادها چیست دیگری است، بدین معنا که فلسفه قدیم گرفتار یک اسلوب غیر علمی است. دانش مثبت طبیعت و تاریخ جانشین آن شده است. این دانش شامل تعدادی از رشته‌های گوناگون، منجمه رشته فلسفه با موضوع و اسلوب ویژه آن است. به بیان دیگر، جانشینی فلسفه قدیم به وسیله علم تنها به معنای صورت‌بندی رشته‌های گوناگون دانش‌های طبیعت و بشری نیست، بلکه همچنین تبدیل خود فلسفه به «دانش مثبت طبیعت و تاریخ است». اسلوب فلسفی برای دریافت واقعیت باید همان اسلوب سایر علوم باشد. فلسفه باید به کلی با عرفان و نظریه‌پردازی نازا قطع رابطه کند. در یک مفهوم، فلسفه واقعاً در هیچ چیز با سایر دانش‌ها تفاوت ندارد. و در مفهومی دیگر، وظایف و کارکردهای ویژه‌اش آن را متمایز می‌دارد و مخصوصاً آن را نسبت به علم به‌طور کلی در وضع خاصی قرار می‌دهد. فلسفه مادی و روش‌شناسانه دریافتی از جهان است» که نباید در یک علم‌العلوم، بلکه در دانش‌های واقعی ارزش خود را بنمایاند و بکاربردازد». این فلسفه در آن اسلوب و منطق، حرکت‌شناخت را در جستجوی نتایج تازه واقعاً عینی و حقیقی آشکار می‌سازد. تحول دانش منطق موجب صورت‌بندی دوشیوه گوناگون در بررسی فکر شده

است. راه تاریخی شکل‌بندی این شیوه‌ها در خطوط اساسی آن کدام است و چگونه مشخص می‌شوند؟

منطق به عنوان تحلیل فکر شناختی و تحلیل ساخت و قوانین عملکرد آن بوجود آمده و گسترش یافته است. می‌توان هنرهای تحلیل منطقی را در آثار بوداگرایان هندی، فیلسوفان طبیعت یونانی پیش از سقراط^۱، در قطعه‌های دموکریت^۲، استدلال‌های سوفسطاییان، در مفاوضه‌های افلاطون^۳، و غیره یافت. ارسطو^۴ تمام پژوهش‌های مربوط به فکر را با روح انتقادی ترازبندی کرده و تعمیم داده است. معمولاً او را به عنوان بنیان‌گذار منطق به مثابه علم و نخستین کسی می‌دانند که به منظم کردن منطق پرداخت. آثار وی شناخت‌های پراکنده را گرد آورد و منظم ساخت و از آن منطق بوجود آورد. با اینهمه، هیچ‌طن روشنی از آن بر نمی‌آید و خود کلمه «منطق» در آن ترسیم نمی‌گردد و اسپین‌مفسران فلسفه ارسطو اصطلاح «منطق ارسطویی» را برای بخش‌هایی از دکتین وی در باره مقوله‌ها و قوانین فکر بکار برده‌اند که به طور اساسی به تحلیل محتوی صوری فکر، یعنی به توصیف ساخت و شکل‌های برهان^۵ مربوط می‌گردد. درست است که منطق ارسطو تفسیری فلسفی از شکل‌های فکر ارائه می‌دارد و رابطه آنها را با وجود نشان می‌دهد و مسأله منطق را به عنوان اسلوب شناخت طرح می‌نماید، اما به این محدود نمی‌گردد. در پژوهش‌های ارسطو، بررسی مقوله‌ها، شکل‌ها و قوانین فکر با تفکر در زمینه کیهان، فیزیک، روان‌شناسی و زبان‌شناسی در آمیخته

۱ - Socrate فیلسوف یونان (پ.م. ۴۷۰-۳۹۹)

۲ - Démocrite فیلسوف یونان در قرن پنجم پیش از میلاد.

۳ - Platon فیلسوف یونان (پ.م. ۴۲۸-۳۴۷)

۴ - Aristote فیلسوف یونان (پ.م. ۳۲۲-۳۸۴)

است. اندیشه‌های منطقی که در متافیزیک‌های در بیان می‌آید، جالب توجه‌اند. او در این متافیزیک گونه‌های اساسی وجود را که در مقوله‌ها انعکاس یافته‌اند، تحلیل می‌کند. ارسطو تمام مقوله‌های اساسی بنیاده، معنوی، شکل، امکان، واقعیت، کیفیت، کمیت، حرکت، فضا، زمان و غیره را لمس کرده است. مقوله وجود برای او در مرکز قرار داشت و او آن را به طور ویژه و کامل بررسی نمود. تحلیل مقوله‌ها خود بخود ارسطو را به دریافت روابط متقابل، استعمال‌ها و نوسان‌هایشان هدایت کرد.

منطق ارسطو مجموعه‌ای تمام عیار و کامل نیست. مجموعی از جنبه‌های گوناگون تحلیل منطقی است که برای شناخت فکر تلاش می‌ورزد. از این رو، سرانجام، بخش‌های متفاوت آن موضوع روشن گردانیدن، دقت‌ها و تعمیم‌ها بوده است. رواقیان که اصطلاح «منطق» را معمول کردند، با کامل کردن دانش قیاسات ارسطو و دنبال نمودن شکل‌سازی آن به تدوین تئوری در باره استدلال قیاسی پرداختند. در حقیقت، آنها در آغاز منطق، قواعد صوری بودند. این راهی است که فکر منطقی در قرون وسطی در اروپا پیموده است.

اما سرانجام در دوران جدید جنبه دیگر منطق ارسطو که حرکت فکر به سوی شناخت‌های تازه است، در مرکز توجه قرار گرفت، جنبه ای که اسکولاستیک‌ها نسبت به آن هیچ علاقه‌ای نداشتند. منطق ارسطو برپایه پراتیک علمی تا اندازه‌ای گرانمند پی‌ریزی شده بود، و به ویژه برپایه فرضیه‌ها و بحث‌ها و مجادله‌های علمی ویران‌هایی که ریاضیات گسسته‌ی بنیاده و مورد استفاده قرار می‌داد، استوار بود. لازم بود که قرن‌های پانزده و شانزده یعنی عصر از هم پاشیدن مناسبات فئودالی و

صورت‌بندی مناسبات بورژوازی در رسد تا آن‌ها به عنوان شاخه‌ی مستقلی از شناخت نمایان شوند. تحول علوم طبیعت، مخصوصاً علوم تجربی، منطق را واداشت که برای کسب شناخت‌های تازه و وجود آوردن مفهوم‌های جدید، اسلوب و تئوری جدیدی برای علم تنظیم نماید. بدینگونه، منطق توجه را به بررسی شکل‌های حرکت فکر در جهت پژوهش حقیقت جلب نمود.

در این مرحله، بیهودگی منطق اسکولاستیک* به ارسطو رابه طور جزمی درک می‌نمود، مسلم می‌شود. از این رو نمایندگان برجسته فلسفه دوران جدید که به این یا آن طریق به علوم طبیعت و علوم اجتماعی، و در این صورت به علوم پایه‌ای، علاقمند بودند، به کلی با چنین منطقی به مخالفت برخاستند. لیکن^۱ می‌نویسد: «این منطق که استفاده از آن اشتباه است، خیلی کم برای آسان کردن پژوهش حقیقت بکار می‌رود، و فقط اشتباهاتی رامعین می‌دارد که مفاهیم مبتدل را پایه قرار می‌دهند. زبان این منطق بیش از فایده آن است.»^۲ دکارت^۳ دریافت‌هایی از همین نوع بیان

☆ Scolastique اسکولاستیک به زبان لاتین مدرسه نامیده می‌شود. چون در قرون وسطی بحث علمی در چارچوب مدارس دیر و کلیسا صورت می‌گرفت و هیچ کس نمی‌توانست خلاف دستور اولیای دین مسیح درباره پدیده‌های جهان چیزی بگوید و علم و فلسفه اسیر منطق کلیسا و تعلیمات آن بود، به همین جهت این دوره را اسکولاستیک نامیده‌اند، یعنی دوران تسلط مدارس دینی بر هر نوع تحقیقات ازاد و خارج از تعلیمات دینی. کشف حقایق می‌بایست برای اثبات اصول دین باشد، وگرنه آن حقایق پذیرفته نمی‌شد. خلاصه اینکه ایمان به عقل مقدم بود. بهرغم آنان ایمان فهم لازم ندارد. اول باید ایمان آورد، سپس درصدد فهم برآمد.

۱- Bacon فیلسوف انگلیسی (۱۵۶۱-۱۶۲۶)

۲- Oeuvres de Bacon. Traduction Revue, Corrigée et Précédée d'une introduction Par M.F. Riaux, Deuxième Série («Nouvel Organum», etc., Paris, 1845, P.8).

۳- Descartes فیلسوف، ریاضی‌دان و فیزیک‌دان و فرانسوی (۱۶۵۰)

می‌داند: «... برای منطق، قیاس‌ها و بیشتر معلومات دیگر آن به مراتب وسیله‌ای است برای تبیین اشیاء دیگری که از آن‌ها با خبریم، یا حتی مانند هنرلول گفتگویی است، بدون داوری درباره اشیایی که از آنها بی-خبریم، نه فرا گرفتن آنها^۲». و جان لاک^۳ می‌نویسد «در مباحثه، قیاس نهایت چیزی جز هنر بهاء دادن اضافی به شناخت‌های اندکی که - داریم، نیست، بی آنکه چیزی به آن افزوده گردد»^۴.

در این دوره، فوریت آفرینش منطق جدید که به ویژه روشنگر ثنوری یکی داده‌های تجربه باشد و با نیازهای فعالیت عملی فکر مطابقت کند، مسلم شد. این منطق جدید غیر ارسطویی از جانب متفکران مختلف به گونه‌های متفاوت مورد بررسی قرار گرفته است. بیکن آینده منطق را در تدوین تئوری‌ای می‌دانست که از تجربه به تعمیم پیش می‌رود. او قیاس^۵ را به عنوان اسلوب صورت بندی مفاهیم مورد انتقاد قرار می‌دهد و بی حاصلی آن را تحت این رابطه خاطر نشان می‌سازد. به عقیده او تجربه^۶ و استقراء^۷ برای بوجود آوردن مفهوم‌ها، اسلوب مطمئنی هستند. جنبه توانای دکرین منطقی بیکن در این است که به نقش تجربه، مشاهده و کاربرد منظم تجربه علمی^۸ تأکید می‌ورزد. او از اصول تجربی^۹ مقدمه اصلی و اساسی استدلال را فراهم

۱ - Lulle (۱۳۱۵-۱۲۳۵) فیلسوف و متکلم اسپانیایی

۲ - Descartes: Discours de Lo Méthode, Pris, 1950, P.53:

۳ - John Locke فیلسوف انگلیسی (۱۶۶۳-۱۷۰۴)

۴ - OEuvres Philosophiques de Locke, Paris, 1822, t.vl,

«De l' entendement humain», t.v, P.188.

۵ - Syllogisme

۶ - Expérience

۷ - Induction

۸ - Expérimentation

۹ - Empirique

آورده است. محیی گزایی^۱ ساده به عنوان پدیده شناخت تصور یکی در منطق وی است. با اینهمه، منطق پیکن نشان از متلفزیک دارد. او علت ها و شکل های پدیده های را که از راه استقراء گشوده می شوند، به عنوان چیز منجمد و بی تغییر تلقی می کند. او نقش تجزیه یعنی تقسیم طبیعت به عنصرهای جدا را در روند استدلال استقرایی به شیوه بسیار خاصی تصریح می کند. فرانسویسی پیکن به نقش قیاس^۲، فرضیه^۳ و - تعمیم^۴ کم بهاء داده است. برای او، فعالیت عملی منحصر به مشاهده و آزمون است.

دکترین پیکن از دو جهت منطق را غنی کرده است: نخست با بررسی بسیار ژرف و کامل ساخت و شکل های استدلال استقرایی و دوم با طرح مسئله گسترش موضوع و وظایف منطق و پیش کشیدن مسأله ضرورت جستجوی اسلوبی از راه منطق برای بدست آوردن شناخت های تازه. به عقیده پیکن منطق نمی تواند خود را به بررسی ساخت و شکل های استدلال محدود سازد، بلکه باید راه مطلقاً تازه ای را فارغ از موضوعات پیشین به فکر نشان دهد. پیکن «ارغنون» خود را به مثابه یک منطق و علاوه بر این، یک منطق جدید، یک ارغنون تازه و یک اسلوب شناسی علم و کشفیات علمی تلقی می نمود.

دکارت گسترش بعدی منطق را طور دیگری وانمود می ساخت. او تجربه تحول فکر را در ریاضیات و مکانیک تعمیم داده است. برای او، اصلاح کننده منطق نه تنها باید آن را از عناصر صوری فایده و زیان بخش اسکولاستیکی وارهاند، بلکه باید آن را برای گشودن حقیقت

۱- Sensualisme

۲- Dédution

۳- Hypothèse

۴- Généralisation

۵- Organon

تازه و متیقن کامل سازد. دکارت مساله اسلوب شناخت را مطرح می‌سازد که از چارچوب اسلوبی که منطقی گذشته ارائه می‌داد، در می‌گذرد.

رعایت قواعد قیاسی و کاربرد بی‌عیب‌ترین قیاس نمی‌تواند درستی فکر ما را تضمین کند. دکارت به تدوین قواعد اسلوبی پرداخت که باید امکان دهد که شناخت‌های تازه‌ای بدست آید. این قواعد باید جانشین تعداد بی‌شماری از قواعد شود که منطقی آنها را دربرمی‌گیرد. او برای ساختن اسلوبی از باز شناختن نقش قاطع ناگهان‌یابی^۱ و قیاس آغاز نمود. در اسلوب وی تجربه و استقراء تنها نقش کمکی دارند.

در این دوره (قرن‌های هفده و هیجده)، در فلسفه یک منطق صوری، سنتی یا کلاسیک تشکیل شد که ویژگی‌های آن بدین قرار است:

۱- این منطق بخش عضوی^۲ فلسفه بود و به مثابه تئوری و اسلوب اصلی شناخت وانمود می‌شد. قوانین آن در اسلوب متافیزیکی فکر به عنوان پایه و شالوده تئوریکی بکار می‌رفت. محتوی دقیقاً منطقی آن از قواعد و شکل‌های استدلال تشکیل یافته بود.

شکل‌های بهم پیوسته احکام^۳، ساختمان و ساخت شناخت حاصله و پدید آمده، بر اساس اصول همانندی، عدم تناقض، نفی ثالث و دلیل کافی، به وسیله منطق صوری سنتی مورد بررسی قرار گرفته بود. این اصول رابطه ضروری و اساسی‌ای را معین می‌دارند که فکرهای بوجود آمده را در درون این یا آن قضیه بهم پیوند می‌دهد. از این رو، اصل همانندی مستلزم کاربرد اصطلاحات هم مفهوم در استدلال است. در یک استدلال^۴ یک اصطلاح باید در مفهوم یگانه‌ای بکار

۱- Intuition

۲- Organique

۳- jugements

۴- Raisonnement

رود. چنانچه اصطلاحات یک استدلال هم مفهوم نباشد، رابطه‌ای بین مقدمه‌های آن نمی‌تواند موجود باشد، و در این صورت، خود این استدلال بی‌ارزش است.

اصل عدم تناقض به شیوه زیر بیان شده است: اگر قضیه A که ناشی از سیستم قضایای تشکیل دهنده استدلال است، حقیقت را بنمایاند، قضیه مخالف با قضیه A نمی‌تواند در همان سیستم درست باشد یعنی اینکه در سیستم معینی از قضایای تشکیل دهنده استدلال، در یک زمان قضیه A و قضیه مخالف آن (غیر A) نمی‌توانند درست باشند.

این قانون ربطی به محتوی مشخص (کنکرت) قضایا ندارد. یک سؤال مطرح است که این قانون آن را حل نمی‌کند. از دو قضیه متناقض کدام درست است؟ استدلال به عنوان شکل بهم پیوسته قضایا در صورتی می‌تواند موجود باشد و به طور طبیعی عمل کند که قضایای متناقض چون حقیقت تلقی نشوند.

بر اساس اصل نفی ثالث، دو قضیه که یکی دیگری را نفی می‌کند، در یک زمان نادرست نیستند. اگر یکی نادرست باشد، دیگری درست است و بالعکس. اصل دلیل کافی اعلام می‌دارد که درستی هر قضیه باید باندازه کافی مدلل باشد.

بر پایه این اصول، منطق صوری کلاسیک روابط قضایا را در سیستم استدلال بررسی کرده، شکل‌ها و قواعدی بدست داده است که گذار از قضایای اثبات رسیده را به قضیه جدید ممکن می‌دارد. مفاهیم و قضایا در آن تنها در مقیاس و جنبه‌ای بررسی شده‌اند که برای فهم بهم پیوستگی قضایا لازم است.

منطق سنتی با بررسی قوانین این بهم پیوستگی، ملاک منطقی

یا صوری صحت قضایا را بیان کرده است. این سلاک اگر چه به طور طبیعی لازم است ولی کافی نیست. این یا آن قضیه می تواند، بنابر تمام قوانین منطق صوری، از قضایای دیگر ناشی شود (یک سیستم می تواند به طور منطقی متناقض نباشد) و، در عین حال به طور عینی درست نباشد و با واقعیت مطابقت نکند. عمل بهم پیوسته و بی تضاد بودن از دیدگاه منطق صوری تنها یک شرط لازم است، اما به یقین برای دست یافتن به یک شناخت واقعی و عینی پدیده های جهان خارج و قوانین تحول آن نا کافی است.

۲- منطق کلاسیک منحصر آ صوری نبود. برای آن، قوانین و شکل های فکر نیز، اصول وجود بود. به علاوه ماده گرایان و انگار گرایان وجود را به گونه های متفاوت درمی یافتند. از این رو، منطق صوری از همان آغاز موضوع مبارزه سرسخانه ای بین ماده گرایی و انگار گرایی بوده است. این منطق، در تحلیل خود درباره ساخت برهان، استدلال نه حکم (قضیه) بلکه مفهوم (اصطلاح) را به مثابه عنصر نخستین تصور می کند و روابط صوری موجود بین اصطلاحات را از روابط واقعی نتیجه می گیرد.

با این همه، هنگامی که منطق کلاسیک شکل های فکر را تحلیل می کند، بیش از هر چیز به محتوی صوری توجه دارد، و کمتر به آنچه که بوسیله شکلی از فکر مفروض بازتاب می شود و اینکه چگونه بازتاب می شود. این منطق در شکل های فکر در جستجوی آن محتوی است که امکان می دهد که قضیه تازه ای از قضایای موجود حاصل آید. مثلاً از هر قضیه عام به صورت «تمام A ها B هستند» می توان قضیه ویژه «B، C است» را بیرون کشید، در صورتی که ثابت شود C موضوع قضایای مفروض است. این به محتوی صوری قضایا و روابطشان مربوط

است. این محتوی جنبه مشخص (کنکرت) دارد، و باز قالب قوانین عینی و انعکاس کلی‌ترین و ساده‌ترین روابط است، اما بی میافعی به ویژگی‌های مشخص موضوع معین و بازتاب شده در این یا آن قضیه کنکرت مربوط نمی‌شود.

محتوی صوری بسیار گسترده است. این محتوی کلی‌ترین ویژه‌گی‌ها و روابط را که با تمام پدیده‌های جهان مادی ملازمه دارند منعکس می‌سازد، و از این رو به محتوی کنکرت احکام بستگی ندارد. اگر قواعد نتیجه‌گیری^۱ به محتوی بسیار کنکرتی مربوط باشد، قلمرو کار برد این قواعد بسیار محدود خواهد بود.

بنابر این محتوی عینی ثابت شده در شکل‌های فکر، چنانچه پایه قواعد و شکل‌های بهم پیوسته قضایا را تشکیل دهد، صوری می‌شود. خلاصه اینکه، منطق از همان آغاز برای نشان دادن روابط صوری از دانش‌نمون‌ها^۲ سودجسته است. اما چون، در منطق کلاسیک، دانش‌نمون‌ها برای حل مسایل منطقی، اسلوبی پیش رو نمی‌نهاد. از این رو کاربرد آن محدود بود و خصوصیتی صرفاً کمکی داشت.

فلسفه قرن هیجده به روشنی از این واقعیت آگاهی یافت که اصطلاح «منطق» دو رشته علمی را در بر می‌گیرد که موضوع آنها متفاوت‌اند. کانت^۳ یکی از نخستین کسانی است که پس از شرح موضوع منطق عام یا چنانکه بعد آن را صوری نامیده‌اند، عقیده خود را در این باب به طور صریح بیان کرده است. او نشان داد که این منطق «حاضر نشده است که به حکم ضرورت گامی از ارسطو واپس نهد؛ بشرطی که تبیین خیلی صریح درباره آنچه که پیش از این طرح

۱- Conclusion

۲- La symbolique

۳- Kant فیلسوف آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴)

شده یا حلقه برخی ترفندهای یهود را هم مشابه اصلاحاتی نگریم. البته این بیشتر یک خوش ذوقی است تا ايقان علم. آنچه که هنوز در منطق جنبه نمایان دارد، این است که تاکنون نتوانست گامی جز این بردارد. و بنا بر ظواهر امر بنظر می رسد که درزایش خود بکلی به فرجام و پایان رسیده باشد.^۱

به عقیده کانت، منطق عام « دانشی است که موضوع آن طرح کامل و اثبات دقیق قواعد صوری تمام فکر است... »^۲. نهاد (تن) های وی درباره منطق عام خصلت دوگانه دارد. از یک سو، او به عنوان بنیان گذار آپریورسم^۳ (آیین داده های پیش از تجربه) و صورت گرایی^۴ در منطق ظاهری می شود. درست از زمان کانت است که رفته رفته شکل های فکر همچون چیز ناب، به طور مطلق مستقل از هر نوع محتوی عینی تلقی می شود و پیدایی آن نیز مستقل از تجربه است. نه به عقیده ارسطو و نه حتی از دیدگاه دکارت و لایبنیتس^۵، شکل های فکر از تمام محتوی عینی فارغ نبوده است. به عکس این شکل ها ماهیت آن را بیان می کنند. کانت با این سنت قطع رابطه کرد و نخستین گامی است که تفسیر صورت گرایانه از شکل های منطقی پلست داده است.

از سوی دیگر، نهاد کانت در باره موضوع منطق عام و قلمرو کار برد آن مثبت بوده است، زیرا موضوع منطق صوری بر بنیاد پیش از کانت تعریف نشده بود و این امر پیشرفت آن را کند می نمود و تکوین

1- E. Kant: Critique de la raison pure, Paris, 1845, t. I,

P 325.

۲- همانجا

۳- Apriorisme

۴- Formalisme

۵- Leibniz فیلسوف و ریاضی دان آلمانی (۱۷۱۶-۱۷۰۴)

منطق جدید را مانع می‌شد. کانت پس از نشان دادن حد و مرزهای موضوع منطق عام، بدین‌سان به سلیقه خود مسئله آفرینش منطق جدید را برای فلسفه مطرح نمود. چنین منطقی لازم بود، زیرا دقیق‌ترین بررسی قواعد صوری در مطابقت شناخت با خودش می‌تواند به یک اندازه به حقیقت و اشتباه، و حتی خیلی ساده به حماقت بیانجامد، چونکه منطق عام دآوری کردن را نمی‌آموزد و نمی‌تواند بیاموزد.

کانت از این امر ضرورت آفرینش منطق مطلقاً جدیدی را نتیجه گرفت که به‌طور ویژه اصول و قواعد کاربرد مقولات قبلی^۱ خرد یا فکر به‌طور کلی یا اینکه شرایط کاربرد قواعد منطق را برای حل مسائل فکر ثنویکی مطرح خواهد کرد.

از این رو، در حقیقت، در قرن نوزده دو منطق وجود داشت که هر یک با اسلوب خاص خود، مستقل از یکدیگر و حتی با تضاد ستیزنده^۲ معینی تحول یافتند.

پیشرفت منطق صوری از آغاز قرن نوزده به صورت بندی و گسترش منطق ریاضی مربوط می‌شود. اندیشه آن رالیپنیتسی پیشنهاد کرده بود. اما او تنها به تدوین اصولی از منطق ریاضی پرداخت که بعد جبر منطق^۳ نامیده شد. اندیشه‌های او را می‌توان بدینگونه خلاصه کرد: لازم است که تمام مفاهیم به چند مفهوم اساسی محدود گردد و در عین حال نشانه‌ها و سمبل^۴ (نمون)‌هایی برای آنها انتخاب شود. برای فرمول‌ها و ضوابط همین قاعده جاری است. این چند مفهوم امکان می‌دهد که تمام مفهوم‌های دیگر به صورت ترکیب سمبل‌ها بدست آید. ترکیب نمون‌ها و استنتاج ضوابط بر پایه قواعد کلی شالوده ریزی شده و با معمول کردن

۱- Apriori ۲- Antagonisme

۳- L'Algèbre de La Logue ۴- Symbole

نمون‌ها چنانکه برای قواعد جبری ریاضی است، به فرمول درآمده. اندیشه‌های لپینیتس برای قرن هفده بسیار تازه بود. اما دانش هنوز آماده برای جذب آنها نبود. دیری نپایید که در قرن نوزده، منطق‌دانان خود مستقل از لپینیتس آنها را دریافتند و به مرحله اجرا درآوردند.

نزدیکی منطق صوری و ریاضیات نتیجه طبیعی تحول آنها است. نقاط مشترك زیادی بین موضوع منطق صوری و موضوع ریاضیات وجود دارد. این دو دانش در باره بازتاب روابط بسیار عام متبلور در انتزاعات خیلی بعید صحبت می‌دارند و به شیوه بامیانجی و بسیار پیچیده‌ای با جهان عینی ارتباط دارند. روابط مورد بررسی منطق صوری مانند روابط مورد بررسی ریاضیات پدیدارند. می‌توان آنها را به عنصرهای بالنسبه متجانسی که تحلیل کمی را ممکن می‌دارند، تقسیم نمود.

چون موضوع‌های این دو دانش جنبه مشترك دارند، اندیشه کار برد اسلوب یکی برای حل مسایل دیگری کاملاً به طور طبیعی آغاز شده است. منطق ریاضی نخست به عنوان کاربرد اسلوب ریاضی در حل مسایل منطقی و بعد به عنوان کاربرد منطق در حل مسایلی که در ریاضیات مطرح می‌گردد، نمایان شده و گسترش یافته است. بنابراین، در تکوین منطق ریاضی می‌توان دو مرحله را متمایز ساخت.

مرحله نخست مربوط به کاربرد دانش نمون‌های ریاضی در حل مسایل منطقی است. این مرحله به فعالیت متفکرانی چون ژ. بول^۱، سی. پیرس^۲، ا. شرودر^۳ و پ. اس. پورتسکی^۴ ارتباط دارد. نیازهای تحول منطق صوری احتیاج به طرح ریزی ساده‌ترین و عام‌ترین شکل‌های روابطی دارد که در استدلال‌ها، قضایا و شکل‌بندی‌شان بین عنصرها وجود دارد.

۱- G. Boole (۱۸۶۴ - ۱۸۱۵) ۲- C. Peirce (۱۹۱۴ - ۱۸۳۹)
۳- E. Schroeder (۱۹۰۲ - ۱۸۴۱) ۴- P.S. Poretski (۱۹۰۷ - ۱۸۶۳)

بی‌شک کاربرد دانش نمون‌های ریاضی و اسلوب‌های محاسبه، حل این مسأله را آسان کرده است. با اینهمه، معمول کردن وسیع این اسلوب‌ها و دانش نمون‌های ذیربط برای تبیین روابط منطقی، هنوز منطق‌صوری جدیدی به محتوی آن ارائه نکرده است. دانش نمون‌های ریاضی فی‌نفسه نمی‌تواند ماهیت فکر منطقی را تغییر دهد.

دومین مرحله گسترش منطق ریاضی مربوط به کاربرد منطق‌صوری در حل مسایل ریاضی است. تحول ریاضیات در پایان قرن نوزده و آغاز قرن بیستم مستلزم حل مسایل صرفاً منطقی بود که منطق‌صوری حتی در بیان سمبلیک خود آن را حل نکرده بود. سیستم منطقی منطق‌صوری در پاسخ به بسیاری از پرسش‌های مربوط به پایه ریاضیات، تئوری اتحادها تبیین ماهیت، ساخت استدلال ریاضی، و رابطه مفاهیم در این استدلال ناتوان بود.

از این رو، منطق ریاضی (سمبلیک) که نمایشگر مرحله معاصر گسترش منطق‌صوری است، بوجود آمده است. ضمن آشنایی با اسلوب بررسی شناخت آن به مثابه روند منطقی، اندیشه بسیار روشنی در زمینه محتوی منطق‌صوری جدید تکوین یافت. این اسلوب مبتنی بر تبدیل شناخت به یک مدل انگاری است که برپایه اصول محاسبه‌صوری بنا شده و تبدیل به زبانی است که به طور مصنوعی ساخته و پرداخته شده است.

آ.چرچ اسلوب ساختمان یک سیستم منطقی را بدینگونه توصیف می‌کند: «واژه‌نامه... زبان وظیفه دارد که سمبل‌های واحدی را که مورد استفاده خواهند بود، برجسته سازد. آنها «سمبل‌های آغازین» زبان نام گرفته‌اند و باید تقسیم ناپذیر تلقی شوند. توالی خطی کامل سمبل‌های آغازین را فرمول می‌نامند. وقواعدی ارائه شده که امکان

می‌دهند که برخی فرمول‌ها به عنوان «فرمول‌های خوب تدوین یافته» انتخاب شوند... سپس برخی از فرمول‌های خوب تدوین یافته، «اصول بدیهی»^۱ نام می‌گیرند. و، سرانجام، قواعدی (آغازین) از استنتاج (یا قواعد روش کار) ارائه شده که طبق آنها، براساس فرمول‌های خوب تدوین یافته زیربط که به عنوان مقدمات بکار می‌رود، بدون میانجی فرمول خوب تدوین یافته‌ای نتیجه شده است.^۲ «تمام طرح‌های منطق صوری بدین طریق پی‌ریزی شده و پی‌ریزی خواهد شد. تنها نشانه‌ها تغییر می‌یابند؛ قواعد براساس این نشانه‌ها امکان می‌دهند که قضایا تکوین یابند. اصول بدیهی آغازین وقواعد، گذار از یک قضیه به قضیه دیگر راممکن می‌دارند.

این مدل انگاری تدارك شناخت، به بیان دیگر، این زبان صوری شده که مصنوعاً بوجود آمده، واقعاً قاعده^۳ فکر است وجانشین اسلوب تحلیل شناخت واقعی می‌شود. در حقیقت، چنان عمل می‌کنیم که این مدل را در قبال نتایج شناخت واقعی بکار بریم و سعی کنیم که شناخت را از دیدگاه مدل مفروض دریافت نماییم و پی‌افکنیم. یک چنین تحلیل منطقی هم برای گسترش شناخت تئوریکی وهم برای پراکسیس به ویژه برای انتقال کارکردهای فکر به ماشین، نتایج قابل ملاحظه‌ای ببار آورده است. بدون آفرینش اسلوب تحلیل شناخت بر پایه زبان‌های ساختگی صوری شده، دانش سبیرنتیک ناممکن خواهد بود.

این اسلوب امکان می‌دهد که شناخت‌های حاصله به تحلیل درآید وچنانکه مناسب آنها است، بازسازی شود ودر حدود امکان یک سیستم

۱- Axiomes

۲- Introduction to Mathematical Logic by Alonzo Church, Princetno, New York, 1956, Vol. 1, P. 49.

۳- Canon

دقیق صوری شده به بیان درآید. در عین حال این اسلوب حصول شناخت های تازه را آسان می سازد، زیرا تحلیل ارائه شده می تواند برخی عناصرها و حلقه زنجیرهای ناقص را که برای ساختن یک سیستم تئوریکی صوری شده لازم است، آشکار سازد و فکر را در جهت جستجوی شان هدایت کند. از این رو نمی توان با کسانی موافق بود که مدعی اند که اسلوب منطق صوری نمی تواند پیشرفت شناخت راسوی نتایج تازه آسان سازد. به یقین این اسلوب قبل از هر چیز اسلوب ساختمان و استدلال شناخت تئوریکی است، اما در کران های دقیقی می تواند مفهومی هورپستیک^۱ داشته باشد. «حتی منطق صوری قبل از هر چیز، اسلویی برای یافتن نتایج تازه و پیشرفت از معلوم به نا معلوم است.^۲» بنابراین، این فکر نادرست است که بگوییم منطق صوری سنتی توانست برای بدست آوردن شناخت تازه اسلویی بیافریند، ولی منطق جدید که به مراتب کامل تر است، ایسن قابلیت و استعداد را از دست داده است.

اسلوب ساختمان سیستم های صوری شده، مانند هر اسلوب، محدودیت های خاص خود را دارد. مثلاً، در ریاضیات و سایر قلمروهای شناخت، سیستم های تئوریکی در مطابقت با مدل شناخت که به وسیله منطق صوری نمایانده می شود، جنبه صوری پیدا می کند. البته اکنون صوری کردن سیستم های فیزیک تئوریکی با دشواری های معینی روبرو می شود. طبیعی است که ما امکان و حتی ضرورت فعالیت برای ساختمان سیستم های صوری شده در قلمروهای مختلف دانش معاصر و منجمله آفرینش الگوریتم ها را که ماشین ها به اعتبار آنها می توانند عمل کنند، نفی نمی کنیم. اما آیا منطق می تواند خود را به آفریدن قاعده های به

۱ - Heuristique چیزی که برای کشف قضایا بکار می رود.

۲ - Anti - Duhrrings, P. 165.

پایان آمده فکر، یعنی زبان‌های صوری شده برای تحلیل شاخه‌های مشخص (کنکرت) شناخت تئوریکی جدید محدود سازد؟

سؤال دیگری که باز کلی‌تر است، مطرح می‌شود که بی‌پایه نیست: آیا منطق، فکر را به طور کلی بررسی می‌کند؟ از این رو، مثلاً جی. لوکازیه‌ویز می‌نویسد: «باینهمه گفتن این مطلب نادرست است که منطق، دانش قوانین فکر است. پرداختن به اینکه واقعاً ما چگونه فکر می‌کنیم یا چگونه باید فکر کنیم، موضوع منطق نیست. اولین مسأله از روانشناسی و دومین آن از قلمرو هنرهای پراتیک، چون هنر پرورش حافظه مایه می‌گیرد. منطق نه با فکر بلکه با ریاضیات سروکار دارد.^۱» بدون شک برای پاسخ دادن به این سؤال باید آن را بادقت بسیار زیادی مورد بررسی قرار داد که لوکازیه‌ویز معمول نداشته است. اسلوب جدید تحلیل منطق صوری یا آنطور که آ. چرچ آن را لوژیستیک^۲ (منطق ریاضی) می‌نامد، زبان را به عنوان موضوع در اختیار دارد. و این‌جا با لوکازیه‌ریز می‌توان موافق بود که می‌گوید: «منطق صوری جدید با گسترده‌ترین دقت ممکن گسترش می‌یابد. در صوری می‌توان به این هدف رسید که زبان دقیقی که براساس نشانه‌های استوار ساخته شده و به طور نظری دریافته‌ای است، در اختیارمان باشد. چنین زبانی برای هر علم ضروری است. فکرهای خاص ما، تا زمانی که در کلمات شکل نیافته‌اند، تقریباً برای خود ما نامفهوم‌اند. اما درباره فکرهای دیگران، آنها فقط برای غیب‌گویان مکشوف‌اند. هر حقیقت علمی برای اینکه دریافت و پژوهیده شود، باید شکل بیرونی معقولی برای همه پیدا کند.

۱- j Luk Asi Ewicz: Aristotte's Syllogistic From the Standpoint of Modern Fournal Logic, Oxford, 1951, P. 12.

۲- Logistique

این تصدیق‌ها، حقیقت‌های بی چون و چرایند. بنابراین منطق صوری معاصر، نسبت به دقت و صراحت زبان توجه بسیار زیادی دارد. آنچه که آن را صورت‌گرایی (فرمالیسم) می‌نامند، نتیجه این گرایش است^۱.

اگرچه لوکازیه‌ویز به تمام اینها اعتقاد داشت، نمی‌فهمیم چرا برای منطق، حق بررسی فکر را مردود می‌دانست. زیرا زبان شکلی از وجود شناخت است. ما با بررسی زبان و کوشش در صحت و دقت فوق‌العاده آن، به جنبه‌ی مشخصی از فکر و تحلیل آن دست می‌یابیم. منطق صوری به این یا آن شکل شناخت و فکر را بررسی می‌کند، چونکه همواره خود را چون یک زبان می‌نمایاند و با نشانه‌ها و کاربردهای ارتباط دارد. اما این تنها جنبه‌ای از فکر و تحلیل منطقی آن است.

در حال حاضر، کارهای منطق ریاضی اغلب به مسایل ریاضیات مربوط است و دستگاه منطق مخصوصاً به حل مسایل ریاضی می‌پردازد. از این رو، باید برای پرهیز از ابهام اصطلاح «منطق ریاضی» با مؤلفینی موافق بود که پیشنهاد می‌کنند که منطق صوری جدید دوباره نامگذاری شود و آن را «منطق صوری تئوریک» یا «منطق سمبلیک» و غیره بنامیم. برخی مؤلفین فکر می‌کنند که منطق ریاضی (سمبلیک) یگانه دستگاه ممکن منطق صوری نیست.

به فرض تازه اگر بپذیریم که دستگاه منطق صوری در مقیاس‌های معین خود را فقط به منطق ریاضی محدود نسازد و کامل بوده باشد، از آن چنین بر نمی‌آید که این کمال باید به اعتبار معمول کردن محتوی منطق صوری سنتی انجام گیرد. منطق صوری در شرایط کنونی تنها با آفرینش سیستم‌هایی از نشانه‌ها می‌تواند گسترش یابد. منطق سنتی مفهوم خود را به عنوان رشته منطقی علمی ویژه از دست داده

است، زیرا منطق ریاضی، که به عنوان منطق صوری عمل می‌کند، مسایل خود را کامل‌تر، دقیق‌تر و ژرف‌تر حل کرده است. منطق سنتی می‌تواند نقش خود را به عنوان آموزش مقدماتی در بررسی منطق و فلسفه حفظ نماید. همه کوشش‌هایی که به خاطر جان تازه بخشیدن به آن و ساختن تئوری منطقی جدید از آن صورت می‌گیرد، محکوم به ناکامی است.

در حقیقت منطق صوری جدید در اختلاف با منطق سنتی به این پایان داده است که بخشی از فلسفه باشد. این منطق دیگر پایه اسلوب فلسفی که دستیابی به حقیقت را ممکن می‌دارد، نیست. قوانین آن نمی‌توانند نقش اسلوب کلی شناخت پدیده‌ها و تغییر آنها را در پراکسیس ایفاء کنند.

منطق صوری بنابر سطح شناخت علمی کنونی به شاخه مجزایی از علم که واپسین نتایج آن با فلسفه پیوند ندارد، بدل گردید، همانطور که سایر علوم (علوم طبیعت و علوم اجتماعی) در زمان خود از فلسفه جدا شدند. موضوع منطق صوری به تمامی اختصاصی شده، و در این مفهوم، در هیچ چیز با سایر علوم (روان‌شناسی، زبان‌شناسی، ریاضیات و غیره) فرق ندارد. واقعیت این است که این منطق جنبه‌ای از فکر را بررسی می‌کند که در نفس خود کافی برای این نیست که به عنوان بخشی از فلسفه تلقی شود. از این رو، به هیچ وجه نمی‌تواند خود را به عنوان اسلوب کلی شناخت بنمایاند. فلسفه علمی، فکر و قوانین آن را بررسی می‌کند تا بتواند قوانین عام‌گسترش پدیده‌های جهان خارج و همچنین قوانین کلی تحول خود شناخت را آشکار سازد و روابط آن را با واقعیت عینی روشن نماید.

فلسفه علمی نسبت به منطق صوری و سایر رشته‌های شناخت علمی (ریاضیات، فیزیک، زیست‌شناسی، روان‌شناسی، زبان‌شناسی و غیره) رفتار

یکسانی دارد. انکار کردن منطق صوری مانند انکار کردن ریاضیات یا زبان‌شناسی لغو و بیهوده است. وانگهی، فلسفه علمی نتایج منطق صوری را مانند نتایج سایر علوم اختصاصی مفید و سودمند می‌داند. البته منطق صوری از مقوله‌های مورد استفاده فلسفه سود می‌جوید. چنانکه، مثلاً، این منطق باید به مفهوم آفرینی علمی در باره حقیقت و ملاک آن، ماهیت فکر و شکل آن دست یازد و به مسأله اساسی فلسفه و غیره پاسخ مادی، روش‌شناسانه دقیقی بدهد. منطق صوری خود با اسلوب و قوانینش به این مسایل نمی‌تواند پاسخ گوید؛ زیرا موضوع آن چیز دیگری است. سایر علوم اختصاصی نیز به این نیاز دارند که مسایل فلسفی به طور علمی حل گردد. مثلاً فیزیک معاصر مانند منطق صوری نیاز به مفهوم آفرینی مادی، روش‌شناسانه در باره جهان دارد. فلسفه در باره ماده، حرکت، فضا، زمان و غیره به فیزیک بینش علمی می‌دهد. بنابراین، فلسفه علمی هم برای منطق صوری و هم برای سایر علوم ضرورت دارد. برخی از نمایندگان منطق صوری تئوری‌های خود را بر پایه مقوله‌های فلسفه انکارگرایانه پی‌ریزی کرده و براساس شناخت‌شناسی اثبات‌گرایانه یا شناخت‌شناسی انکارگرایانه دیگر به گسترش دکترین ساختمان استدلال می‌پردازند. البته این به ضرر منطق صوری است، همانطور که انکارگرایی روی فیزیک، ریاضیات، زیست‌شناسی و غیره تأثیر نامطلوب دارد. از این رو، منطق صوری عرصه مبارزه سرسختانه بین ماده‌گرایی و انکارگرایی بوده و خواهد بود. یکی از مهم‌ترین مسایلی که در مقابل منطق دانان ماده‌گرای قرار دارد، این است که با دید علمی نقطه عزیمت انکارگرایانه در آثار نمایندگان باختری منطق صوری را مورد انتقاد قرار دهند.

منطق صوری در اختلاف با سایر علوم اختصاصی به طور ویژه هم از حیث منشأ هم محتوی به فلسفه نزدیک است (چونکه بالنسبه

زمان کمی است که منطق صوری از فلسفه جدا شده). قوانین و شکل - های این منطق میدان کاربرد نسبتاً وسیعی دارند. هر چند که کاربرد قوانین منطق صوری فی نفسه حقیقت عینی فکر را تضمین نمی کند ، ولی باید آنها را همیشه و در همه جا مستقل از محتوی فکرمان بکار - بریم. قوانین و شکل های منطق صوری را نمی توان پایه اسلوب فلسفه و تئوری شناخت قرار داد. زیرا این منطق خود را از تحول پدیده های جهان و فکر دورنگه میدارد. و هنگامی که اسلوب یک دانش اختصاصی (مکانیک، ریاضیات، فیزیک، زیست شناسی) به اسلوب فلسفی شناخت تبدیل می شود. این اسلوب محدود و متافیزیکی می شود.

تا این جا ما در باره منطق صوری به عنوان یکی از راه های بررسی فکر گفتگو کردیم، حال به راه منطقی دیگر یعنی روش شناسی می پردازیم:

از دوران باستان، روش شناسی دو شکل متفاوت داشته است: یکی هنر عمل کردن با مفهوم ها (افلاطون) و دیگری تفسیر تئوریکی خود واقعیت، مخصوصاً طبیعت (هراکلیت)^۱ این دو اصل در روش - شناسی به کلی ناهمگون جلوه می کردند روش شناسی یا فکر کردن می آموزد (هنر عمل کردن با مفهوم ها) یا فهم و تفسیری از جهان و طبیعت اشیا^۲ آن بدست می دهد. این دو سیستم شناخت تا دیر زمان نقطه مقابل هم بودند، چنانکه منطق رویاروی وجودشناسی قرار داشت . با وجود این ، پاپای زمان، گسترش فلسفه، اندیشه تطابق آنها را پیش کشید. هدف روش شناسی، صرف نظر از ایفای وظایف دیگر، این است که برای فکر تئوریکی علمی در رسیدن به حقیقت عینی، دستگاهی بیافریند و آن را بهبود بخشد. البته این دستگاه در این جا، سیستمی از مفاهیم است که محتوی آنها از جهان عینی مایه می گیرد.

۱- Héraclite فیلسوف یونانی مکتب ایونی (۴۸۰-۵۷۶) پیش از میلاد.

شکل‌ها و قوانین فکر که روش‌شناسی به عنوان منطق به بررسی آنها می‌پردازد، همان شکل‌ها و قوانین حرکت دنیای اشیا^۱ اند که به روند کلی کار کشیده می‌شوند و در قلمرو فعالیت انسان نفوذ می‌کنند. ویژگی فعالیت بشری فکر دقیقاً مبتنی بر کلیت^۱ یعنی مبتنی بر رفتار انسان اجتماعی است که هر چیزی را بنا بر طبیعت شی و شرایط فعالیت حیاتی خود بوجود می‌آورد، بی‌آنکه چون حیوانات به شرایط وابسته باشد و یا از حیث بیولوژیکی، وزندگی نوع در محدودیت باشد. بدین سان انسان کلیت خود را به طور اعم و کلیت فکرش را به طور اخص ثابت می‌کند، چون فکر دقیقاً یک استعداد پیشرفته است که در عین سازگاری با شکل و مقیاس شی و براساس تصویری که با وفاداری عینی آن را (شی را) بازتاب می‌کند، نسبت به هر چیز رفتاری آگاهانه دارد.

قوانین و شکل‌های فکر که به وسیله منطق به نظم در می‌آیند، قوانین و شکل‌های جهان اندیشیده انسان، طبیعت و جامعه‌اند. یعنی شکل‌ها و قوانین دنیایی هستند که شعور آنها را بازتاب کرده و همواره بازتاب خواهد کرد. اختلاف میان قوانین «وجود‌شناسی» و «منطقی» تنها در این واقعیت است که قوانین مذکور، در طبیعت و تا این جا بیشتر در جامعه، مانند یک ضرورت بیرونی که در خلال پریشانی متجلی از تصادفات، ره می‌جوید، به طور ناآگاهانه عمل می‌کنند، در صورتی که انسان متفکر می‌تواند در هماهنگی با قوانین یاد شده، آگاهانه یعنی آزادانه عمل کند.

از دیدگاه روش‌شناسی عینی، روش‌شناسی تحول طبیعت و جامعه، وقتی روش‌شناسی آگاهانه می‌شود، دقیقاً منطق فکر در مطابقت با واقعیت است.

توان روش شناسی در بهم پیوستن عینیت محتوی مفاهیم و تئوری های دانش بنا بر تغییر پذیری شان ، به این روش شناسی به عنوان منطقی نیرو می دهد. به علاوه روش شناسی ثابت می کند که در خارج از گسترش نمی توان به حقیقت رسید. دانش جدید نیازمند منطقی است که قوانین شناخت را به عنوان روند درك شئی به وسیله فکر آشکار نماید.

نیازهای اساسی منطق روش شناسانه بدین گونه به فرمول درآمده است: «برای شناخت واقعی یک شئی، باید تمام جنبه ها، پیوستگی ها، و «میانجی گری» های آن را فرا گرفت و بررسی کرد. ما هرگز به تمامی به آن (به شناخت واقعی م.) نایل نمی آییم. اما ضرورت سنجش تمام جنبه ها ما را از اشتباهات و لاقیدی مصون می دارد. این اولین نکته است. دوم این که منطق روش شناسانه ایجاب می کند که شئی در جریان گسترش، «حرکت خاص» (چنانکه گاهی هگل می گوید) و دگرگونی اش به سنجش درآید... سوم این که تمام فعالیت عملی انسان باید همزمان در «تعریف» کامل شئی به عنوان ملاك حقیقت و به عنوان شاخص پراتیکی پیوستگی شئی با آنچه که لازم برای انسان است، وارد شود. نکته چهارم این که: منطق روش شناسانه می آموزد که «حقیقت انتزاعی وجود ندارد»، «حقیقت همیشه مشخص (کنکرت) است»...

روش شناسی قاعده و فرمولی برای بازیابی شناخت های حاصله نیست. بلکه «ارغنون»، وسیله و اسلوب فزونی شناخت واقعی به موهبت تحلیل انتقادی قضایای کنکرت، اسلوب (وسیله) تحلیل کنکرت شئی و قضایای واقعی است. با این همه، منطق روش شناسانه در روند اثبات تئوری ها کاربرد دقیقی دارد. حقیقت بر اساس قوانینی که از

جهان عینی برمی خیزد، کشف و اثبات می شود. اثبات حقیقت همواره به کسب حقیقت که علاوه بر این عنصر تابع آن است، بستگی دارد. برای اثبات حقیقت یک نظام تئوریکی هم باید راهی را کشف کرد که فکر ما برای یافتن آن در تکیا و استوهم باید قضا یا، قوانین و راههای اصلاحشان و اسلوب ساختمان این تئوری را تحلیل نمود. این تصور که ابتداء، حقیقت کشف می شود و بعد به اثبات می رسد، اندیشه نادرستی در باره روند کسب حقیقت است. کشف متضمن اثبات و عکس آن است. یعنی اثبات یک تئوری در عین حال همچون گسترش این تئوری مکمل و مجسم شدن آن جلوه می کند.

تأیید این نکته نادرست است که تجربه تنها وسیله ای برای ثابت کردن حقیقت یک تئوری، کشف نمودن پدیده های تازه و ساختن فرضیه های جدید است. هر تجربه علمی کشف تازه و اثبات یا نفی سیستم تئوریکی قبلا موجود را بهم پیوند می دهد. هنگام پیشنهاد سیستم تئوریکی جدید همزمان چیزی از گذشته نفی می شود و چیز تازه ای به اثبات می رسد. روند اثبات جز ثابت نمودن حقیقت عینی هدف دیگری ندارد. برعکس، کسب حقیقت، اثبات را همچون لحظه در بردارد.

بررسی شئی در «حرکت خاص» آن با همه پیوستگی ها و میانجی گری هایش تنها راه رسیدن به حقیقت نیست، بلکه راه ثابت کردن آن نیز هست. پراکسیس در اثبات، نقش به ویژه مهمی دارد. در خارج از آن، به طور کلی، نمی توان مسأله حقیقت یا نادرستی یک سیستم تئوریکی را حل کرد. یگانگی تئوری و فعالیت عملی، نهاد (تز) اساسی فلسفه علمی است. این فلسفه در مطالعه شئی و تثبیت حقیقت شناخت های حاصله نقش رهنمون دارد. می دانیم که یک نهاد علمی در صورتی به عنوان امر مدلل تلقی می شود که از راه منطقی سایر

نهاده‌ها که حقیقت آن قبلاً تثبیت شده، نتیجه - شده باشد. البته چنانچه برای گذار به قلمرو فعالیت عملی گام برنذاریم و از حدود فکر خارج نشویم، ابراز عقیده در باره حقیقت یک نهاد علمی که فقط به عنوان حجت^۱ در اثبات، نه برای درستی یک نتیجه‌گیری منطقی بکار می‌رود، ناممکن است. آیا محتوی فکر ما عینی است؟ آیا با کیفیت‌های خاص شئی سرو کار داریم؟ یا فکر در ظلام پندار فرو رفته و جدا از کیفیت‌های محسوس و قوانین خاص در جهان عینی در وادی بازنمایی^۲ های ذهنی در جنبش است؟

اگر نقش پراکسیس در اثبات حقیقت شناخته نشود، پاسخ به این پرسش‌ها ناممکن خواهد بود.

منطق روش شناسانه به مثابه اسلوب کسب^۳ و اثبات^۴ حقیقت، در باره شکل‌های فکر، مفهوم آفرینی‌های خاصی دارد که بررسی آن همواره موضوع منطق بوده است. از این رو، اسلوب مورد بحث، قبل از هر چیز، به مسأله اساسی فلسفه پاسخ مادی می‌دهد. اظهار نظر زیر پس از مشخص کردن محتوی اساسی منطق روش شناسانه به عنوان علم ابراز شده است: «مجموع همه جنبه‌های پدیده واقعیت و روابط (متقابل) شان - اتمام این هاست که حقیقت تشکیل می‌شود. روابط (= گذارها = تضادها) مفاهیم - محتوی اساسی منطق و در عین حال این مفاهیم (و روابط، گذارها و تضادهای شان) به مثابه بازتاب‌های جهان عینی نموده می‌شوند. روش شناسی اشیا، آفریدگار روش شناسی اندیشه‌ها است. نه بالعکس.»

فلسفه علمی، منطق (حرکت فکر) را چون بازتاب واقعیت‌ها در

۱- Argument

۲- Représentation

۳- Acquisition

۴- Démonstration

ترتیب زمانی‌شان (حرکت پدیده‌های واقعیت عینی) تلفی می‌کند. برای اینکه بازتاب کامل و ژرفی از روش‌شناسی عینی بدست داده‌شود، لازم می‌آید که شکل‌های فکر، روش‌شناسانه، یعنی متحرك، انعطاف پذیر و وابسته به یکدیگر باشد. روش‌شناسی رابطه‌ای را بررسی می‌کند که موجب بهم پیوستن شکل‌های فکر و وابستگی متقابل‌شان در حرکت شناخت به سوی حقیقت است. «منطق روش‌شناسانه، به عکس منطق قدیم که منحصر‌آصولی بود، به این بسنده نمی‌کند که شکل‌های حرکت فکر، یعنی شکل‌های گوناگون دآوری استدلال را برشمارد و آنها را بدون هیچ رابطه به هم پیوند دهد. برعکس این منطق، شکل‌های یاد شده را نتیجه یکدیگر می‌داند و به جای مرتب ساختن‌شان، آنها را تابع یکدیگر می‌سازد و شکل‌های عالی را براساس شکل‌های پست گسترش می‌دهد.»

منطق روش‌شناسانه براساس حل مسأله‌ای مفروض، اصل یگانگی انتزاع و کنکرت را در فکر علمی تئوریکی مطرح می‌سازد. این اصل در این منطق جای ویژه دارد. تمام سیستم منطق روش‌شناسانه مبتنی بر اصل مذکور است: گسترش قضایا، مفاهیم، استدلال، تئوری‌های علمی و فرضیه‌ها، چیزی جز اعتلا یافتن از انتزاع به کنکرت نیست. «اسلوبی که برپایه اعتلا یافتن از انتزاع به کنکرت شالوده ریزی شده، برای فکر کردن، شیوه به خود تخصیص دادن کنکرت و باز آفرینی آن به صورت کنکرت اندیشیده است.»^۲

خلاصه اینکه، منطق روش‌شناسانه ساخت شکل‌های فکر را به عنوان بازتاب روابط جهان عینی تحلیل می‌کند و بیشترین توجه را به روش‌شناسی روابط فرد، خاص و عام که شکل‌های فکر متضمن آنند، معطوف می‌دارد.

منطق روش شناسانه و منطق صوری از حیث مفهوم آفرینی شان در باره شکل های فکر به طور اساسی با هم اختلاف دارند. این منطق، مانند منطق صوری، فکر متبلور در زبان را تحلیل می کند، زیرا تنها چنین فکری واقعاً برای انسان وجود دارد. با وجود این، منطق روش-شناسانه به زبان که آن را یگانه وسیله ممکن برای موجودیت شناخت و بکار گرفتن آن می داند، بسنده نمی کند. این منطق می کوشد که در خود روند کسب شناخت ها و روند فکر، شیوه ای که واقعیت عینی آن در فکر بازتاب می شود، نفوذ کند. در حقیقت، فکر برای انسان از حیث موضوعی ضرورت دارد که غیر از ساختمان نشانه های زبان شنا-سانه بر پایه نشانه های دیگر است. انسان بر اساس اندیشه ها و به موهبت پراکسیس اشیایی را بر پایه اشیا دیگر می آفریند. برای آفریدن این اشیا باید طبیعت آنها در فکر بازتاب شود. بنابر این، اگر منطق صوری به فکری توجه می کند که خود شکل زبان شناسانه بیانگر آن است، به عکس منطق روش شناسانه قبل از هر چیز، محتوی فکری را بررسی می کند که در یک شکل زبان شناسانه در بیان می آید. به علاوه، روش شناسی توجه ویژه ای به رابطه این محتوی اندیشیده با واقعیت عینی دارد. منطق روش شناسانه به مفهوم ها، داوری ها، استدلال ها، تئوری ها، فرضیه ها و غیره درمقیاسی که آنها شکل های فهم طبیعت عینی اشیا و روابطشان هستند، توجه دارد. از این رو، روش شناسی زبان را به عنوان وسیله ای که بازی فکر (نشانه ها و شکل های روابطشان در تبیین ها و سیستم های تئوریکی) را ممکن می دارد، مطالعه نمی کند، بلکه به بررسی شکل هایی می پردازد که براساس آنها فکر واقعیت عینی را در می یابد.

در این زمینه پرسش هایی مطرح می گردد: اولاً، آیا بجاست که منطق صوری، منطق نامیده شود، در صورتی که نه فکر به معنای

اخص کلمه، بلکه زبان را به عنوان شرط موجودیت (طبیعی یا ساختگی) آن مورد بررسی قرار می‌دهد؟ ثانیاً آیا می‌توان اصطلاح «منطق» را در مورد روش شناسی بکار برد، در حالی که فکر را نه به عنوان واقعیت ذهنی، بلکه به عنوان قوانین و شکل‌های عمومی هر نوع گسترش بررسی می‌کند که، در عین حال قوانین و شکل‌هایی هستند که براساس آنها فکر شئی را در می‌یابد؟

منطق صوری، سستی را دنبال نموده که رواقیان بر پا داشتند، و قلمرو منطق را با فرو کاستن آن به وسایل زبان شناسانه محدود کرده است. اما روش شناسی راه دیگری را دنبال نمود که راه ارسطو بوده است: و آن عبارت از وسعت دادن قلمرو منطق تا گستره قوانین و شکل‌های واقعیت عینی که به وسیله فکر بازتاب می‌شود و شناسایی آنها به منزله مدارجی در پیشرفت شناخت به سوی نتایج تازه. بنظر ما دلایل کافی وجود دارد که این دو دانش نام منطق داشته باشند، زیرا واژه کهن یونانی لوگوس^۱ معانی بسیار زیادی دارد که میان آنها معنی کلمه و فکر هم دیده می‌شود. یکی از این دو دانش لوگوس را به عنوان کلمه، زبان و آن دیگری به عنوان فکری که در جهت دریافت واقعیت عینی تلاش می‌ورزد، مطالعه می‌کند.

از این رو، منطق روش شناسانه به مثابه دانشی از حقیقت، روند جلوه می‌کند که باید محتوی شناخت را با شئیء مطابقت دهد، این منطق دانشی از مقوله هاست که براساس آنها فکر با واقعیت مشخص (کنکرت) مطابقت و هماهنگی پیدا می‌کند. به بیان دیگر، چون، این منطق در قالب فکر حقیقی و عینی رخ می‌نماید، همواره به وسیله پراکسیس تأیید می‌گردد. مقوله‌هایی که نظام آنها منطق روش شناسانه را بوجود می‌آورد، تعریف‌های کلی واقعیت محسوب می‌شوند؛ زیرا تعریف‌های

فکر حقیقی تعریف‌های واقعیت‌اند که به دوستی به تفسیر درآید مانند.
مقوله‌های فلسفی شرط سازگاری، مطابقت، همانندی فکر با واقعیت و راه
کسب شناخت حقیقی و عینی است.

در این جا رابطه فکر و واقعیت به هیچ وجه جنبه « همانندی »
انتزاعی، بی‌جان ندارد و به سادگی « یک چیز » بودن نیست، بلکه
نمونه‌وارترین حالت همانندی اضداد را نشان می‌دهد. از این رو،
مقوله‌های روش‌شناسانه در عین حال به عنوان شکل‌های گذار (تبدیل)
واقعیت به فکر و شکل‌شناخت (یعنی به عنوان مدارج شناخت و بازتاب
جهان در شعور) و به عنوان مدارج تبدیل شناخت به واقعیت، به مثابه
مدارج تحقق پراتیکی و پژوهش شناخت به وسیله پراکسیس خود-
نمایی می‌کنند. بر این اساس روش شناسی یا منطق روش شناسانه را
باید بی‌درنگ تئوری شناخت (شناخت شناسی) دانست.

روش شناسی، قبل از هر چیز وسیله فزونی شناخت واقعی از راه
تحلیل انتقادی ماده کنکرت متشکل از واقعیت‌ها و اسلوب تحلیل
کنکرت شئی حقیقی و پدیده‌های واقعی است.

روش شناسی، به عنوان منطق، در پی آن نیست که شناخت
موجود را بر اساس مدل معین‌انگاری سازمان دهد. این منطق می‌کوشد
که قوانین گذار از یک نظام تئوریکی به نظام دیگر را دریابد و قواعد
پیدایی تئوری‌های علمی و راههای تحول‌شان را کشف کند. در روند
گسترش فکر فلسفی، اسلوبی در تحلیل شناخت تئوریکی به تنظیم در
آمده که نقطه عزیمت آن بدین قرار است:

۱- شناخت، به عنوان روند دریافت واقعیت عینی از راه فکر.

۲- تأثیر متقابل پراتیک ذهن و عین، به مثابه پایه حرکت شناخت

به سوی نتایج تازه.

۳- شناخت، به عنوان حرکت به سوی نتایج تازه بر حسب قوانین

و شکل های خود واقعیت عینی که در شعور انسان انعکاس یافته.

۴- قوانین و مقوله های روش شناسی که در جریان روند تحول تاریخی به تدوین در آمده اند، به مثابه قوانین حرکت در پدیده های واقعیت عینی و روند شناخت آنها جلوه می کنند و به عنوان ابزار کسب نتایج تازه در فکر در خدمت انسان هستند.

بنابراین، تحول منطق موجب تقسیم بندی آن به دو بخش متمایز و مستقل از یکدیگر شده است. یکی از این بخش ها، بنابر محتوی خود با روش شناسی منطق است که به عنوان اسلوب حرکت فکر به سوی واقعیت عینی عمل می کند، یعنی منطق است. اکنون که مسأله روابط متقابل روش شناسی و منطق مطرح می گردد، در حقیقت تنها یک مسأله برای حل کردن باقی می ماند و آن این که چگونه روش-شناسی، با منطق صوری رفتار می کند، زیرا خود روش شناسی یک منطق دیگر یعنی منطق غیر صوری است.

گرایش وجود دارد که روش شناسی و منطق صوری جدید را دو سیستم آشتی ناپذیر معرفی می کند که یکدیگر را نفی می کنند. طبق این گرایش، واقعیت پذیرش روش شناسی به نفی منطق صوری و بالعکس خواهد انجامید. البته تنها در حالتی ممکن بود که چنین وضعی پیش آید که این دو سیستم علمی موضوع واحدی داشتند و تئوری هایی را تدوین می کردند که متقابلاً یکدیگر را نفی نمایند. مثلاً چنانچه روش شناسی علی رغم منطق صوری مدعی شود که از صغری و کبری همه انسان ها فنا پذیرند، سقراط انسان است، امکان این نتیجه گیری هم وجود دارد که: سقراط فنا ناپذیر است. با این همه، روش شناسی الگوهای احتمالی حکم^۱ و محمول^۲ های خاص خود و غیره را در

۱- Calcul Id' énoncés

۲- Prédicat(s)

اختیار ندارد. و، به شیوه کلی، این از قلمرو پژوهش هایش نیست. روش شناسی و منطق صوری جنبه های گوناگونی را در فکر تئوریکی علمی مطرح می سازند. روش شناسی سیستمی از مقوله ها را ارائه می دارد که در روند حرکت فکر سوی نتایج تازه سودمندند، در صورتی که منطق صوری دستگاهی است که امکان می دهد که از شناخت موجود یا تجربی، بر حسب قواعد مفروض، با درستی کم یا زیاد، همه نتایج ممکن بدست آید.

در این صورت می توان سؤال زیر را پیش کشید: اظهار نظرهای بانیان فلسفه علمی در این که روش شناسی نقطه مقابل منطق صوری است، چسان تعبیر می شود؟

آیا این اظهار نظرها نادرست است؟ هنگام پاسخ دادن به این سؤال قبل از هر چیز بجاست که این نکته را در نظر گیریم اظهار نظرهای یاد شده مانند تمام تصدیقات علم که مربوط به گستره دقیقاً مشخصی هستند، در قلمرو کنکرت درست اند و در خارج از آن مدلول و محتوی حقیقی شان را از دست می دهند.

آری، هنگامی که بانیان فلسفه علمی، منطق روش شناسانه را تدوین می کردند، آن را رویا روی منطق صوری قرار دادند. آنها خاطر نشان ساختند که منطق صوری به عنوان اسلوب شناخت محدود است و اگر آن را با روش شناسی مقایسه می کنند، برای این است که درجه و مرتبه پایینی را می نمایند. منطق صوری در برابر روش شناسی چنان است که ریاضیات ابتدایی در برابر ریاضیات عالی است.

همین اندیشه را یکی از متفکرین دیگر گسترش داده است. منطق صوری «باروی آوردن به آنچه که بسیار معمول است، یا آنچه که

بیشتر اوقات دیدگان را متأثر می‌سازد، تعریف‌های صوری بدست می‌دهد و در همانجا متوقف می‌گردد.»

پایه گذاردن فلسفه علمی خصوصیت محدود منطق صوری را به عنوان اسلوب فلسفی و تئوری فکر تصریح کردند. بین فیلسوفانی که به تنظیم این اسلوب پرداختند، بسیاری (چون کانت و کانتی‌ها) به مسأله اساسی فلسفه پاسخ انگار گرایانه داده‌اند و پیوند فکر را با دنیای مادی و رابطه شکل‌های فکر را با محتوی شان گسیخته‌اند. آنها به مفهوم‌آفرینی انگار گرایانه درباره حقیقت و ملاک آن می‌پرداختند. شکل‌های فکر را در خارج از حرکت‌شان در پیشرفت شناخت مستقل می‌انگاشتند. منطق روش شناسانه به مثابه تئوری فلسفی فکر، رویاروی منطق صوری پیشین است.

نهادهای علمی در باره پایگاهی که باید منطق صوری در تئوری فکر دارا باشد، اهمیت بسزایی دارد. متفکران بزرگ نقش منطق صوری را نفی نمی‌کنند، بلکه تصریح می‌نمایند که با پیدایی منطق روش-شناسانه، منطق صوری دیگر مفهوم خود را به عنوان اسلوب فلسفی و تئوری فکر از دست داده است. حفظ مواضع منطق صوری در اسلوب فلسفی در قرن‌های ۱۹ و ۲۰ به معنای بازگشت به متافیزیک و مقابله کردن با سطح کنونی گسترش شناخت علمی بود.

یکی از متفکران خاطر نشان ساخته است که منطق صوری به عنوان اسلوب فلسفی شناخت تنها برای زندگی روزانه مناسب است. این منطق هنگامی ناتوانی‌اش را نشان می‌دهد که بخواهیم آن را در تبیین پدیده‌هایی که به وسیله دانش جدید بررسی می‌شود، بکار ببریم. البته منطق صوری مدلولش را به عنوان آیین شناخت قیاسی، قوانین و شکل‌های قیاس یک قضیه بر اساس نظام‌های قضایای دیگر که

بیشتر بوجود آمده‌اند، حفظ می‌کند. این منطق بخشی از دکتترین علمی را در باره استدلال، شکل‌ها و ساختمان آن و روابط قضایا را در استدلال تشکیل می‌دهد. فلسفه علمی به هیچ وجه منطق صوری و مسایل آن را نفی نمی‌کند، بلکه تنها متعلق (موضوع) آن را محدود کرده است. بی‌آنکه آن را رد نماید.

منطق صوری جدید در شکل سمبلیک بیان نه «زیانبخش» و نه «بی‌مقدار» است، بلکه مانند هر علم، موضوع و اسلوب خاص خود را دارد. این منطق قلمرویی از شناخت علمی است که فکر را تحت جنبه ویژه‌ای بررسی می‌کند، در این رابطه منطق صوری در هیچ چیز از سایر علوم متمایز نیست. این منطق لحظه‌ای «زیانبخش» می‌شود که نقش متدولوژی کلی شناخت جدید را ایفا کند. منطق صوری با دریافت درست، وسیله توانمندی برای شناخت ساخت فکر است. دانش‌های پس‌گوناگون از سیستمی سود می‌جویند که این منطق سازمان داده است.

گسترش شناخت علمی جدید نشان داده است که هر دو سیستم منطقی، روش‌شناسی و منطق صوری، سودمندند. دانش نیز به قواعد دقیق قیاس و نظام‌های مقوله‌ها نیاز دارد که پایه تخیل بارور و فعالیت آفریدگارانه فکر است که به جذب موضوع‌های تازه واقعیت مربوط می‌شود.

برخی از نویسندگان علاوه بر منطق ریاضی (سمبلیک) - که مرحله جدیدی برای منطق صوری است - و روش‌شناسی، معتقد به وجود منطق مستقلی موسوم به منطق سنتی یا کلاسیک بوده، مسأله ترتیب و تنظیم آن را پیش می‌کشند. در حقیقت، منظور آنها از اصطلاح منطق

ستی، دانش قیاسات^۱ ارسطویی است که با اصول استقرا^۲ و موضوع های بیرون کشیده از روش شناسی کامل می شود. و با مسایل مربوط به ماهیت مفهوم ها، شکل بندی آنها و تعدادی فرض های شناختی تئوریکی ربط می یابد.

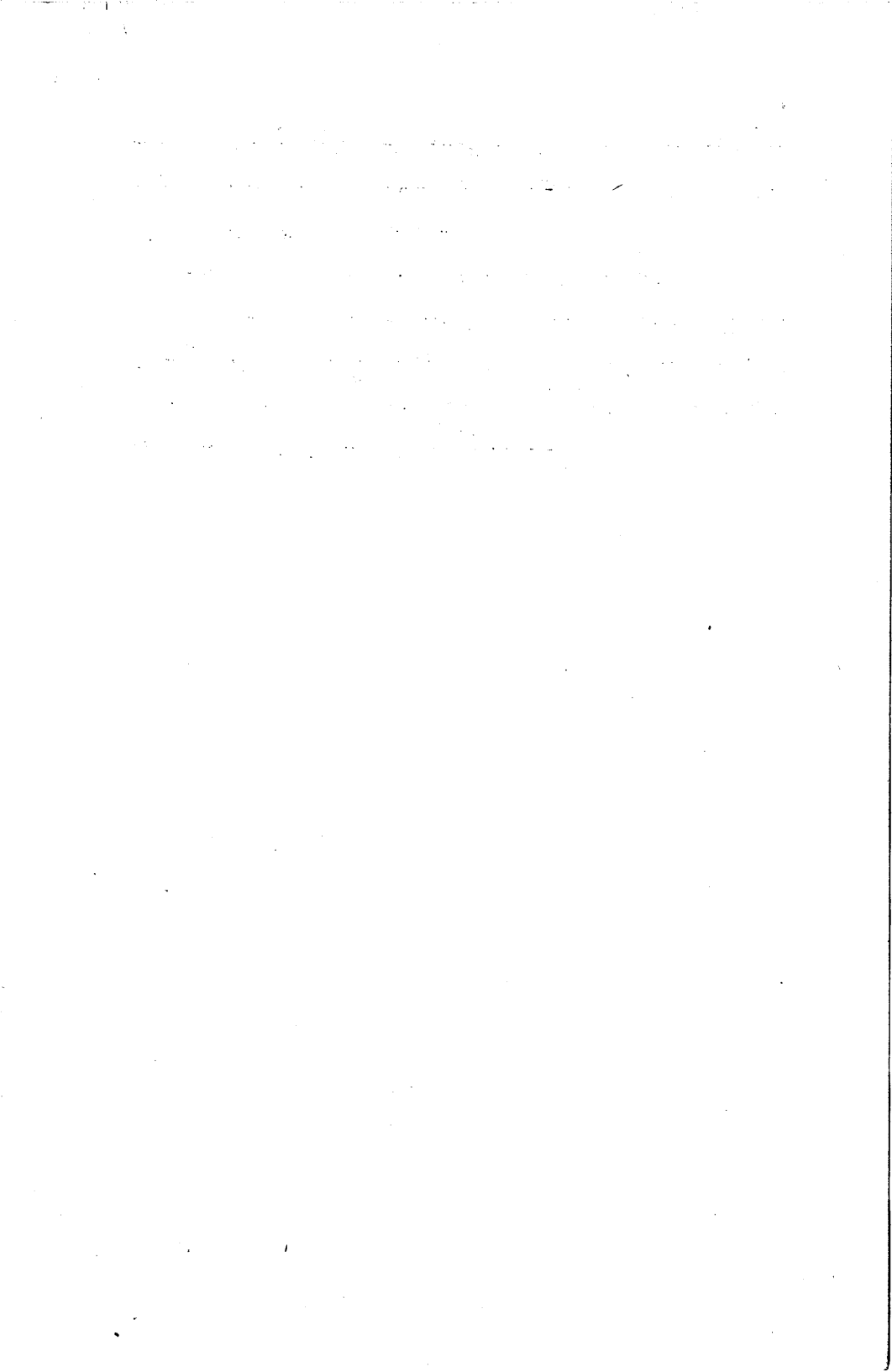
البته، می توان جریانی از منطق را در ذهن طرح کرد که، در قلمرو دانش ویژه طرح مسایل منطق صوری، در سطح ارسطو و میل قرار گیرد و به عنوان فرض های تئوریکی شناختی، نهاد های عام شناخت-شناسی فلسفه علمی را دارا باشد؛ شاید در یک مقیاس معین و برای شنوندگان مشخص آشنایی بایک جریان مجزا با تردیدی که برای آن متصور است، مفید باشد. با این همه، دادن نام رشته علمی جدید به این منطق ناممکن است؛ زیرا هنوز موضوع خاص خود را ندارد و مخصوصاً اسلوب بررسی فکر را در سطح تازه مطرح نمی سازد.

روشن است که در زمان حاضر هیچکس به طور جدی بر اساس سیستم دانش قیاسات ارسطویی به تحلیل فکر علمی نمی پردازد، اگر چه سیستم یاد شده اهمیت خود را از دست نداده باشد، زیرا این سیستم پس از دقت ها و دگرگونی ها در محاسبه های منطقی منطق ریاضی (سمبلیک) وارد می شود.

پس بنا بر این، روش شناسی و منطق صوری جدید دو اسلوب گوناگون بررسی فکر، دو منطق اند که برای هر شناخت علمی اهمیت دارند. آنچه که آنها را از سایر علوم متمایز می دارد، این است که به عنوان منطق های دقیق خود نمایی می کنند و اسلوب بررسی موضوع-های ویژه علوم را بوجود می آورند. این دو منطق موضوع های متفاوتی دارند. به علاوه، یکی از آنها فلسفه اسلوب فکر تئوریکی و علمی است و آن دیگری، در شرایط کنونی، به رشته ویژه ای از شناخت علمی بدل

شده است و دیگر نقش اسلوب فلسفی‌اش را از دست داده است. آنها دقیقاً با وحدت خود در مقیاسی که شناخت‌های گوناگونی را ارائه می‌دارند، برای پیشرفت شناخت علمی مفیدند.

منطق صوری و روش‌شناسی از دیر باز به این یا آن شکل برای تحلیل تازه‌های دانش و به عنوان اسلویی که پیشرفت به سوی نتایج تازه را ممکن می‌دارند، مورد استفاده قرار گرفته‌اند. سطح شناخت علمی و خصوصیت مفهوم آفرینی‌های فلسفی فرمانروا بنابر کمال خاص خود همواره شکل تاریخی کنکرتی پیدا کرده است.



فصل دوم

روش شناسی

اسلوب فکر تئوریک و علمی است

« در مقابل انسان شبکه‌ای از پدیده‌های طبیعی وجود »
« دارد. انسان غریزی نا متمدن خود را از طبیعت »
« منفک نمی‌سازد. انسان آگاه خویشتن را از آن جدا »
« می‌سازد، مقوله‌ها مراتب این جدایی، یعنی مراتب »
« شناخت جهان‌اند. این مقوله‌ها نقطه‌های گرهی در »
« شبکه‌ای هستند که به شناخت جهان و از آن خود »
« کردن آن یاری می‌رسانند. »

۱- مفهوم اسلوب^۱

اسلوب وسیله بدست آوردن نتایج معین در شناخت و پراکسیس است. هر اسلوب مستلزم شناخت قوانین عینی است. قوانین شناخته، جبهه عینی اسلوب‌اند، شیوه‌های^۲ پژوهش و دگرگون سازی پدیده‌ها،

۱- Méthode

۲- Procédé(s)

که بر اساس این قوانین عملی می‌گردد، جنبه ذهنی آن را می‌سازند. قوانین عینی در نفس خود اسلوب را تشکیل نمی‌دهند. شیوه‌هایی که آنها را فراهم می‌آورند و برای شناختن و دگرگون ساختن واقعیت و بدست آوردن نتایج تازه مورد استفاده قرار می‌گیرند، به اسلوب بدل می‌شوند. اسلوب چیزی است که برای کشف قضایا بکار می‌رود^۱ و قوانین جهان عینی را از زاویه فعالیت انسان که هدف آن عبارت از بدست آوردن نتایج تازه در شناخت و فعالیت عملی است، منعکس می‌سازد. گاهی این جنبه ذهنی اسلوب به مثابه چیز مطلقى انگاشته می‌شود و در این صورت همچون مجموعه‌ای از روش‌های کار^۲ جلوه می‌کند که با جهان عینی رابطه ندارد.

در روند فعالیت تئور یکی و عملی ذهن، هر اسلوب علمی از منظر خارجی برای موضوع‌های مختلف یک سیستم معقولانه به صورت کار برد ذهنی جلوه می‌کند. مثلاً، از این رو، اغلب اسلوب را به مثابه «قابلیتی در درون یک رشته اصطلاحات نو ساخته برای مداخله عالم‌آامدآ در پیچیدگی‌های طبیعی^۳» تعریف می‌کنند.

در این حالت، اسلوب به مثابه روش کار معین، مجموعه‌ای از شیوه‌ها و فعالیت‌های انجام یافته در موضوع مورد بررسی تعبیر شده است. همانطور که هگل در این باره نوشته «اسلوب همچون ابزار و وسيله متعلق به ذهن که در عین حال با عین ارتباط دارد، مطرح شده است^۴». از این رو بنظر می‌رسد که اسلوب چیزی ذهنی است که رویاروی عین قرار دارد. ذهن با تحقق هدف‌هایش به موهبت سیستمی که به شکل

۱- Heuristique

۲- Procédure(s)

۳-J. BUCHLER; The Concept of Method, New York and London, 1967, P. 135.

۴- HEGEL: Science de La Logique, Aubier, Ed. Montaigne, Paris, 1949, t. 11, P. 555.

معین تفسیر شده، برای دریافت شئی و باز سازی آن می کوشد. ذهن گرایی^۱ با مکتب کردن روی این جنبه اسلوب، آن را همچون روش کار صرفاً ذهنی و کاملاً بیگانه با عین وانمود می سازد. البته، اگر چنین چیزی درست باشد، اسلوب نخواهد توانست شناخت و فعالیت عملی را در جهت از آن خود کردن شئی هدایت کند. هگل با اشاره به این که «اسلوب در آغاز می تواند به عنوان وسیله ساده کسب شناخت رخ نماید و در حقیقت این از طبیعت آن است»^۲، پایه عینی اسلوب، سیستم شناخت واقعی را که بیانگر شناخت قوانین عین است، مورد تأیید قرار می دهد. این قوانین باز اندیشیده شده و به قواعد فعالیت ذهن بدل می شوند. همانطور که ت. هاولوف خاطر نشان می سازد: «اسلوب علمی به مثابه بازتاب ذهنی جهان عینی یا:

آنچه که یک چیز است، به مثابه قانون عینی «انتقال یافته» و «تعبیر شده» در شعور انسان، قانون درونی حرکت فکر مفروض است و چون ابزاری برای تبیین و تغییر جهان به طور منظم و آگاهانه مورد استفاده قرار می گیرد.

در اسلوب شناخت قانون عینی به قاعده فعالیت ذهن بدل می شود از این رو، هر اسلوب مانند یک سیستم شامل قواعد یا شیوه های تنظیم شده برای شناخت و پراکسیس است. این جا هم سازی با قواعد^۳ به عنوان ملاک سنجش کنش های ذهن جلوه می کند، بدین معنا که آیا آنها با قواعد اسلوب مطابقت دارند یا نه؟ مقوله هم سازی با قواعد نه تنها برای تحلیل روابطی که قالب های بیان حکم^۴ را متحد می سازد،

۱- Subjectivisme

۲- هگل، سابق الذکر، ص ۵۵۱

۳- Régularité

۴- Enoncé(s)

بکار بردنی است، آنچه که منطق صوری به آن می‌پردازد، بلکه این مقوله می‌تواند روابطی را که بین فکرها در مفهومی وسیع‌تر، یا بین روندهای واقعی، یا بین فکرها و روندهای واقعی، مثلا، بین نیازهای اسلوب و کنش‌های واقعی وجود دارد، مشخص کند. مقوله همسازی با قواعد که مانند تمام اسلوب‌های ویژه دیگر علمی در منطق صوری مورد عمل است، در روش شناسی هم بکار می‌رود، زیرا روش شناسی به روشن ساختن قوانین عینی حرکت بسنده نمی‌کند، بلکه بر پایه آنها قواعد شناخت تئور یکی و فعالیت عملی را فرمول بندی می‌نماید. این آن چیزی است که همسازی با قواعد را از حقیقت متمایز می‌دارد. حقیقت ضمن مقایسه محتوی فکر با عین که بین آنها همانندی برقرار می‌شود، یکباره آشکار می‌گردد. همسازی با قواعد در جریان مقایسه فعالیت (تئور یکی یا پراتیکی) و تز (قاعده، شیوه) رخ می‌نماید. - همسازی با قواعد در خلال حقیقت سیستم شناخت که بر اساس آن قاعده رفتار به فرمول درآمده با عین ربط می‌یابد.

نمی‌توان همسازی با قواعد را که همچون کنشی بر پایه اسلوب (مطابقت کنش با نهاد اسلوب است، از حقیقت جدا ساخت. البته همسان سازی آنها هم پذیرفتنی نیست. همانطور که قبلا گفته شد، همسازی با قواعد نه برای سنجش محتوی فکر بلکه برای سنجش کنش‌های انسان است (که آیا بنا بر قواعد شناخت جریان می‌یابد یا نه). حقیقت، سنجش محتوی فکر و برقراری همانندی آن با عین است. اختلاف بین همسازی با قواعد و حقیقت مبتنی بر این واقعیت است که در حالت نخست گفتگو از کنش‌های ذهن در میان است که نه با عین بلکه با قواعد تثبیت شده مقایسه می‌شود و در حالت دوم

موضوع عبارت از محتوی فکر انسان است که مستقل از رفتارش می باشد. حقیقت تنها به وسیله عین مشخص می گردد. همسازی با قواعد بر پایه حقیقت پی ریزی شده ولی با آن همانندی ندارد. فعالیت انسان که گذار از حقیقت به همسازی با قواعد را در بر می گیرد، با گذار فکر به عمل متناسب با آن مطابقت دارد. گویی با همسازی با قواعد است که ما به حوزه دیگری که با حقیقت و واقعیت تتور- یکی پیوند دارد، گام می نهیم و در عین حال از حدود آن در می گذریم. اکنون موضوع عبارت از رفتار انسان، سنجش کنش های وی از دیدگاه تتور یکی و بنابر نیازهای فعالیت عملی است (مطابقت با نهادهایی که شامل خصوصیتی از حقیقت عینی است).

هنگام سنجش یک مساله به این ویژگی های همسازی با قواعد برخورد می کنیم. در حقیقت می توان مساله را از دیدگاه حقیقت نگریست، چون بر پایه شناخت از پیش بدست آمده که خصوصیتی از حقیقت عینی دارد، پی ریزی شده است. البته این شناخت هنوز مساله نیست. کنش های مشخص برای پیشرفت به فرا سوی نهادهای تتور یکی از پیش ثابت شده در مساله نمایان می شوند. از این رو، هنگامی که مساله ای ارزش یابی می شود، موضوع این کنش ها به میان می آید که احتمالا می توانند به نتایج تازه عملی بیانجامند. نتایج حاصله که اکنون می توان گفت که آنها درست یا نادرست اند، قضایای ممکن تتور یکی که یکبار دست یافتن می توان سنجید که تا چه اندازه صحیح و یا سقیم اند و سرانجام، کنش هایی که باید به این نتایج تازه علمی منجر شوند، می توانند در این مساله وارد شوند.

البته مساله درستی یا نادرستی این کنش ها نمی تواند در میان باشد، زیرا این نه نهادهای تتور یکی، بلکه کنش ها هستند که

می‌توانند به نهادهای تئوریکی منجر شوند. آنها فارغ از حقیقت نیستند، ولی نمی‌توانند به آن بیانجامند. در یک مسأله کنش‌هایی وجود دارد که می‌توان آنها را از دیدگاه همسازی با قواعد (به طور اسلویی) ارزش‌یابی کرد: آیا آنها، از یک سو، با قواعدی که متضمن خصوصیتی از حقیقت عینی بوده و از سوی دیگر با نیازها، هدف‌ها و گرایش‌های ذهن که آنها نیز واجد خصوصیت عینی‌اند، چون به شرایط زندگی انسان و به سطح تمدنی که بدان نایل آمده‌اند، وابسته‌اند، مطابقت دارند؟ به بیان دیگر، موضوع عبارت از جهت دادن فعالیت ذهن بر اساس کسب نتایج علمی است.

قواعد کنش که اسلوب شناخت را توصیف می‌کنند، همواره دقیق و نمونه‌اند. آنها می‌توانند بنا بر خصوصیت کم و بیش کلی و امکان‌کار بردشان متفاوت باشند، ولی چون که آنها از قواعدند، باید بی‌ابهام و بالنسبه مسلم باشند. حتی می‌توان گفت که آنها، به عنوان وسیله عمل، خودکار و بخردانه‌اند. از این رو، و تنها از این رو، این باید آن رادر پی داشته باشد («a» و تنها «a»، «b» باید در پی «a» بیاید، به علاوه اگر وقوع تغییراتی ممکن باشد، آنها باید کاملاً نمونه و به دقت معین و مشخص باشند (تنها «b» می‌تواند در پی «a» بیاید؛ و «b» یا خودش است یا «c» یا «d»؛ یا این که «a» می‌تواند «q» یا «p» باشد).

اسلوب، قواعد عمل نمونه و بی‌ابهام است. بدون این دو

۱- در این جا نمی‌توان از تعریف بسیار درستی که هگل در باره همسازی باقواعد بدست داد، چشم پوشید، «همسازی باقواعد... به این عنوان به طور کلی مبتنی بر برابری درونی یا دقیق‌تر مبتنی بر تکرار تنها یک صورت مشخص (گشتالت) است که یگانگی تعمیم‌کننده‌ای به شکل می‌دهد».

HEGEL: *L'idée du beau*, Aubier, Ed. Montaigne' Paris 1964, t. I, P. 76.

کیفیت قواعد و، بنابراین، اسلوب و منطقی در کار نیست، البته قواعد تغییر می یابند، هیچیک از آنها یگانه و مطلق نیستند، اما برای قاعده عمل ذهن بودن باید مشخص و نمونه باشند.

بنابراین، اسلوب شناخت همواره دو جنبه به طور ارگانیک همبسته، جنبه عینی و ذهنی را در بر می گیرد. به علاوه در اسلوب، نخستین جنبه باید به دومین آن منتقل گردد، آنچه که، در رابطه شناخت شناسنامه، به مفهوم گذار از حقیقت به همسازی با قواعد است. یگانگی نظام و اسلوب حاوی خصوصیتی روش شناسانه است. از یک سو، هیچ نظام شناخت به تمامی در یک اسلوب تحقق نمی یابد، محتوی آن بسی غنی است. از سوی دیگر، اسلوب پدید آمده از یک نظام، ضمن تحول به جبر از حدود نظام در می گذرد، و تغییر نظام پیشین شناخت و آفرینش نظام جدید را موجب می شود. نظام خیلی محافظه کار است. و به حفظ و اصلاح خویش گرایش دارد. اسلوب بنابر طبیعت خود بسیار متحرک است و به افزایش شناخت و آفرینش نظام تازه نظر دارد.

در مقیاسی که اسلوبی بر پایه یک نظام تئوریکی به واقع حقیقی پی ریزی می شود، از حیث ماهیت نمی تواند بی قاعده باشد. این ذهن است که می تواند کاربرد عملی بی قاعده ای از چنین اسلوب به ویژه در جریان و سمت دادن قلمرو عملش فراسوی مرزهای عین بدست دهد که قوانین آن در نظام تئوریکی ای که به پایه اسلوب مفروض مربوط است، بازتاب می شود.

از آن زمان که دانش وجود دارد، اسلوبی یافت نمی شود که کاربرد علمی عملی واقعی داشته باشد، بی آنکه خیلی کم بخردانه باشد، یعنی کاربرد آن در این یا آن قلمرو نتایج مثبت نداشته باشد.

چنانچه اسلوب بر یک نظام شناخت نادرست مبتنی باشد، مورد منحصر
بفردی خواهد بود. اما کدام دانشمند اسلوبی را بر پایه شناخت -
آشکارا نادرست بنا می‌نهد. از این رو، یک اسلوب بی‌قاعده چیزی
جز یک اشتباه نیست، چون دانشمند به طور عینی می‌کوشد اسلوبش
را بر پایه شناخت‌های به اثبات رسیده بنانهد. اگرچه وقوع اشتباهات
محتمل است، ولی آنها جنبه استثنایی دارند و فقط به کلمه
بعضی از دانشمندان منفرد مربوط می‌شوند.

این وضع دانشی است که به طرح تئوری‌هایی می‌پردازد که از
قوانین عینی پرده بر می‌دارند. اما آیا این وضعیت برای اسلوب فلسفی
هم صادق است؟ آری، البته، در مقیاس معینی. یقین است که این
امر به روش شناسی مربوط می‌شود که همواره از لحظه‌های دقیق
در حرکت پدیده‌های واقعیت عینی پرده برداشته و اسلوب شناخت را
بر این اساس بنیان نهاده است. از سوی دیگر، متافیزیک نیز بدون
پی بنا نبود و به قوانین رازگشوده دانش‌ها تکیه داشت. اما این
قوانین را به اسلوب شناخت کلی تغییر شکل داده است. و این وضع در
جای خود تناقض متافیزیک را بیان می‌کند؛ زیرا در مرزهای مشخص
درست است، ولی هنگامی که مدعی کلیت می‌شود، نارسایی خود
را آشکار می‌سازد: «شیوه بینش منافی یکی هر قدر در قلمروهای
وسیع که دامنه آن بنا بر طبیعت شئی فرق می‌کند، درست و ضروری
باشد، همواره دیر یا زود به مانعی که فراسوی آن کم دامنه، محدود
و انتزاعی می‌شود، برخورد می‌کند و در تضادهای حل ناشدنی غرق
می‌گردد.....»

از این رو در اسلوب متافیزیک می‌توان یک جنبه حقیقی را
آشکار ساخت و مرزهای کاربرد آن را نشان داد، آنچه که روش شناسی

به معنای اخص کلمه انجام می‌دهد. مثلاً، متافیزیک به دو شکل اصلی نمایان می‌شود: شکل کلاسیک که عنصر ثبات، ویژگی کیفی، سکون را چیز مطلق و انمود می‌سازد و شکل نسبی گرایی که خود حرکت را مطلق می‌سازد «تفاوت ذهن گرایی (شک گرایی و سو-فسطائیت و غیره) و روش شناسی، ضمناً، عبارت از این است که در روش شناسی (عینی) تفاوت بین نسبی و مطلق نیز نسبی است. برای روش شناسی عینی در نسبی (هم) مطلق وجود دارد.»

باید بین اسلوب^۱ و اسلوب شناسی^۲ یعنی دکترین اسلوب، تئوری اسلوب فرق قایل بود. با دریافت یک اسلوب علمی و انگاشتن آن به عنوان چیز مطلق و یگانه می‌توان دربارهٔ نقش و امکانات آن مبالغه کرد. از این رو، روش شناسی نه علیه متافیزیک در تمام شکل‌های آن به عنوان اسلوب شناخت که در مرزهای مشخصی بکار می‌رود، بلکه علیه اسلوب شناسی است که می‌کوشد این مرزها را ندیده انگارد و اسلوب شناخت را به اسلوب فلسفی دانش جدید بدل سازد.

بدیهی است که برخی فلاسفه به سر هم بندی کردن نظام‌های نظری‌ای می‌پردازند که از بدست دادن حقیقت عینی پرهیز دارند و از آن اسلوبی برای فلسفه بافی ترتیب می‌دهند. با این همه، آنها - نمی‌توانند از نظام‌های یاد شده اسلوبی بوجود آورند که به تحول شناخت علمی یاری رساند. این نظام‌ها و اسلوب‌های شان نمی‌پایند. هنگامی که می‌گوییم، هر اسلوب یک جنبهٔ بخردانه دارد و در مرزهای مشخصی اثر می‌گذارد، به این نظام‌های ساختگی نظر نداریم. به عقیدهٔ ما، یک اسلوب شیوه‌ای از فعالیت انسان است که در آن

به طور کلی قوانین عینی شناخت و تمایلی که انسان در شناخت اشیاء و دگرگون کردن آنها دارد، در هم می آمیزد.

۲- روابط اسلوب فلسفی و اسلوب های ویژه شناخت

اسلوب مبتنی بر نظام های شناخت واقعاً حقیقی از دانش کامل و شاخه های گوناگون آن بوجود آمده اند. گوناگونی این نظام ها سبب غنی شدن اسلوب های علمی می شود. برخی اسلوب ها در چند دانش و برخی دیگر فقط در یک دانش و گاهی حتی، در بطن یک دانش، تنها برای بررسی یک موضوع دقیقاً ویژه مورد استفاده قرار می گیرند (مثل، اسلوب تبیین سن مواد آلی معدنی به وسیله کوپن ۱۴). بنابراین، می توان تعداد زیادی از طبقه بندی های اسلوب شناخت را با پذیرش نشانه های گوناگون به عنوان پایه با ویژگی زیر پیشنهاد کرد: قلمرو- کار برد اسلوب و خصوصیت قوانینی که بر آن فرمان می رانند و غیره.

پس از بر شمردن هدف هایی که معین کرده ایم، بجاست که اسلوب های شناخت را به دو گروه بزرگ تقسیم کنیم: **اسلوب های فلسفی و اسلوب های ویژه**. این وجه تمایز بر اساس نظام های تئوریکی (مفهوم ها، قوانین) که اسلوب ها را پدید می آورند، پی ریزی شده است. شناخت فلسفی متضمن موضوع و مقوله های خاص خود است که آن را بازتاب می کنند و بر این اساس، اسلوب ویژه خود را دارد.

هنگامی که از ویژگی های اسلوب فلسفی گفتگو می کنیم، معمولاً

روی کلیت^۱ آن تأکید می‌ورزیم. بر پایه این واقعیت است که اسلوب فلسفی می‌تواند در همه قلمروهای دانش بکار رود.

هیچ اسلوب، منجمله اسلوب فلسفی، کلیت را به عنوان یک موهبت در بر ندارد. این کلیت در فعالیت عملی^۲ شناخت علمی برقرار می‌گردد و به سطح آن بستگی دارد. اسلوب‌های تجربی یا آماری^۳ در ابتداء نقش بسیار ناچیزی در تحول شناخت ایفاء می‌کردند. با این همه، اکنون دانشی نیست که بتواند از آن رویگر - دان باشد. اما اسلوب متافیزیکی پدیده واژگونه‌ای شناخته شده است. زمانی بود که سطح دانش به این اسلوب امکان می‌داد که همه جا بکار رود. در توصیف اسلوب متافیزیکی و شرایط دانشی که آن را بوجود آورد و به آن کلیت بخشید، گفته شده است که «تفکیک طبیعت به اجزاء مفرد آن، تجزیه روندها و اشیاء گوناگون طبیعی به طبقه‌های مشخص، بررسی ترکیب درونی جسم‌های آلی با گوناگونی جنبه‌های کالبد شناسانه^۴ آنها از شرایط اساسی پیشرفت‌های غول - آسایی بشمار می‌روند که چهار قرن اخیر در زمینه شناخت طبیعت برای ما فراهم آورده است. اما این اسلوب در عین حال این عادت را به میراث نهاده که اشیاء و روندهای طبیعی در جدایی شان، در خارج از پیوستگی عظیم کلی و بنا بر این در سکون، نه در جنبش به دریافت در آیند و به عنوان عنصرهای ثابت، نه به طور اساسی تغییر پذیر، در میات، نه در حیات‌شان (بررسی شوند) ؛ و هنگامی که به موهبت یکن و لاک، این شیوه نگرش از دانش طبیعت به فلسفه انتقال یافت ، موجب تنگ نگرشی ویژه فکری قرن‌های اخیر و شیوه تفکر متافیزیکی گردید.» حالت کنونی شناخت علمی و نیازهای آن چنان است که هیچ

۱- Uiniversoalité

۲- Pratique

۳- Statistique

۴- Anatomique

چیز از کلیت اسلوب متافیزیکی باقی نمانده.

پس چه چیز باعث می‌شود که روش شناسی عینی، اسلوب فلسفی دانش جدید شود؟ موضوع اساسی برای یک اسلوب فلسفی کلیت آن نیست، بلکه این واقعیت است که در جهت پرده برداشتن از قوانین گذار فکر سوی حقیقت تلاش می‌ورزد. قواعد و شیوه‌های منطق صوری را می‌توان در تمام قلمروهای شناخت علمی بکار گرفت. با این همه، آنها نمی‌توانند نقش اسلوب گسترش دانش معاصر را ایفاء کنند. چون به امر گسترش مربوط نمی‌شوند، و علاوه بر این، از آنها انتزاع می‌سازند.

منطق صوری که نظام صوری فکر را بوجود می‌آورد، به دریافت ساخت تئوری جدید علمی یاری می‌رساند و در گذار از یک تئوری به تئوری دیگر نقش معینی ایفاء می‌کند. اما در بیان گسترش منظم شناخت علمی ناتوان است.

فیلسوفان باختر عقیده دارند که گوناگونی شگفت آور مفهوم‌ها و تئوری‌های دانش معاصر با عینیت محتوی‌شان کاملاً ناسازگار است. فکر بخردانه، عینی و ثابت، مطلق و تغییر ناپذیر را بهم پیوند می‌دهد، اما نمی‌تواند عینیت شناخت را با تحول آن ربط دهد. با این همه، حقیقت عینی تئوری‌های دانش، توالی شتابان آنها و تحول‌شان به اثبات رسیده است. پس به یک اسلوب فلسفی نیاز داریم که بتواند بر ایمان بیان کند که این امر چگونه و چرا امکان پذیر است و قوانینی که بر تحول شناخت علمی فرمان می‌رانند کدامند و گرایش اساسی آن کدام است.

اسلوب فلسفی باید ویژگی‌های شناخت جدید علمی را بیان کند

و به گسترش آن یاری رساند و با دقت گرایش‌ها، شکل‌ها و اسلوب‌های غنی شدن آن را بر اساس نتایج تازه مشخص نماید. و از این رو، به مثابه زرادخانه منطقی باید نظامی از مقوله‌های تحول یافته و غنی را در اختیار داشته باشد. کلیت تنگ مایه، خاصیت زیانمند مقوله فلسفی است. به عکس، محتوی عینی‌اش که روشنگر راه‌های ممکن حرکت شناخت است، توان این گونه مقوله‌ها را تشکیل می‌دهد.

روش‌شناسی علمی بنفسه هدفی برای خود ندارد و مقصودش توجیه خود نیست. این روش‌شناسی اسلوبی برای رسیدن به حقیقت عینی است و وظیفه دارد که قوانین طبیعت و زندگی جامعه را چنانکه در واقعیت‌اند، بازتاب نماید. برخی از دانشمندان که در صددند به روش-شناسی «خدمت» کنند، چنانچه این بیان درست باشد، دست به آفرینش تئوری‌های شبه روش‌شناسانه می‌زنند که به ظاهر با قوانین و مقوله‌های روش‌شناسی علمی مطابقت دارند، اما در واقع از حقیقت عینی خیلی دورند. روش‌شناسی عینی به عنوان اسلوب علمی، دقیقاً از آن رو توانمند است که مهم‌ترین چیز برای آن حرکت به سوی نتایج واقعاً حقیقی است. این اسلوب هرگز با دانش به تعارض در نمی‌آید، چون خود دگرگون می‌شود و بر پایه شناخت‌های علمی تازه بدست آمده تحول می‌یابد. این توان اسلوب روش‌شناسانه که بنابر سطح شناخت علمی تغییر شکل می‌یابد، تأثیر و رابطه همیشگی‌اش را با دانش تضمین می‌نماید.

کامیابی و «استعداد کار» اسلوب به قوانینی بستگی دارد که قواعدش را پی‌ریزی می‌کنند و همچنین به شیوه‌ای (کم و بیش کامل و دقیق) وابسته است که این قوانین را در قواعد اسلوب بازتاب می‌نمایند.

در ادبیات فلسفی باخترا، اسلوب فلسفی شناخت علمی اغلب به سه مورد منحصر است: استقراء، قیاس و واری تئوری بنابر تجربه. استقراء به نظام تئوریکی می‌انجامد. قیاس امکان می‌دهد که از تئوری نتایج لازم بدست آید و تجربه نتایج را واری می‌کند. بسیاری از دانشمندان که معتقد به مفهوم آفرینی‌های اثبات‌گرایانه‌اند، اسلوب علمی را این چنین می‌نمایانند. چنانکه جی. جی - کمپنی تأیید می‌نماید که برای تمام دانش‌ها تنها یک اسلوب اساسی وجود دارد و روی خصوصیت ادواری حرکت، چنانکه نمونه‌وارترین ویژگی این اسلوب است، تکیه می‌کند: «اسلوب از قضایا برمی‌آید و به قضایا می‌انجامد قضایایی که پایان یک دوره‌اند، آغاز دوره بعدی بشمار می‌روند. دانشمند تئوری‌های خود را به نظارت تجربه در می‌آورد و همواره آماده است، چنانچه قضایا به واپس‌راندن پیشگویی‌ها پردازند، از آنها عدول کند. اگر یک رشته از مشاهدات که به واری برخی پیشگویی‌ها اختصاص یافته مارا به چشم‌پوشی از تئوری‌مان وادارد، در صدد تدارک تئوری جدیدی بر می‌آیم یا به اصلاح آن می‌پردازیم... چون فرض ما این است که دانش سلسله زنجیر فزاینده است، ما می‌توانیم بپنداریم که این روند ادواری تا بی نهایت ادامه می‌یابد.»^۱

البته، استقراء، قیاس، واری‌ای که به طور ادواری پیش می‌آید، در اسلوب علمی جای مهمی دارند. با این همه، اسلوب نمی‌تواند به این جنبه‌ها بسنده کند. روش‌شناسی عینی به عنوان اسلوب؛ تعداد بی شماری از شکل‌ها، راه‌ها، شیوه‌های بهم پیوسته را که براساس مقوله‌هایی چون مجرد و مشخص، منطقی و تاریخی، بخردانه و عقلانی، تحلیلی و ترکیبی «عمل می‌نمایند» به فرمول در آورده است.

1- J.G.Kemeny: Aphilosopher Looks at Science, Princeton, New York, 1953, pp. 85-36.

قوانین روش‌شناسی عینی بیانگر شناخت به مثابه روندی است که جهش‌ها و وقفه‌ها را به ضرورت در بر می‌گیرد و از لحاظ نظری متضمن کسب نتایج تازه بر اساس حل تضادهایی است که بین ذهن و عین رخ می‌نماید. روش‌شناسی روند فکر علمی را آسان نمی‌گیرد و آن را به قیاس منطق صوری محدود نمی‌سازد و به هیچ روی به نظریه‌پردازی نا بخردانه جا نمی‌سپارد.

اسلوب فلسفی، تعمیمی از همه اسلوب‌های دیگر است و با هیچ یک از آنها برابر نیست. بلکه حاوی غنای آنهاست، همانطور که یک چیز عام خاص و جزئی را دربر می‌گیرد. روند گسترش از حیث ژنتیک از اسلوب‌های اختصاصی به اسلوب فلسفی در تکاپوست. این‌جا چون موارد دیگر، ضمن‌گذار از خاص، حرکت از جزئی به کلی است. با وجود این، مسأله عبارت از تغییر شکل یک اسلوب اختصاصی (یا اسلوب‌های اختصاصی) به اسلوب فلسفی نیست. اسلوب فلسفی به شیوه مستقلی تشکیل می‌شود، ولی نتایج اسلوب‌های اختصاصی را مورد نظر قرار می‌دهد. اسلوب‌های اختصاصی متنوع‌اند، برخی‌ها در دانش‌های مختلف بکار می‌روند. این اسلوب‌ها را می‌توان اسلوب‌های اختصاصی ییـن دانش‌ها توصیف کرد، هر چند آنها در بسیاری از دانش‌ها بکار می‌روند (و به کاربرد در تمام دانش‌ها گرایش دارند)، با این همه، بهتر است که در ردیف اسلوب‌های اختصاصی قرار گیرند نه در شمار اسلوب فلسفی، زیرا آنها به مشخص کردن جریان عمومی حرکت شناخت سوی حقیقت با تمام آنچه که آن را تشکیل می‌دهد، نمی‌پردازند، بلکه تنها برخی جنبه‌ها و عناصرش را معین می‌دارند.

اسلوب‌های اختصاصی ویژه که به این یا آن قلمرو شناخت اختصاص دارند، نظم و ترتیب می‌یابند و به نحوه شکل‌بندی تئوری و کسب

نتایج تازه در داخل این تئوری خدمت می‌کنند. برخی از آنها اکنون به علوم نزدیک به هم مربوط می‌شوند. بهتر است که اصطلاح «اسلوبی» برای اسلوب‌های اختصاصی ویژه که کاربردشان خیلی محدود است و شیوه‌های پژوهشی خاصی در علوم مختلف بوجود می‌آورند، بکار رود. رابطه درست بین اسلوب فلسفی و اسلوب‌های اختصاصی ایجاب می‌کند که اسلوب فلسفی به اسلوب اختصاصی و بالعکس بدل نشود. نمی‌توان یک اسلوب اختصاصی را چون جنبه و شکلی از نمایش اسلوب فلسفی تلقی کرد. روش‌شناسی مادی مجموعه‌ای از اسلوب‌های اختصاصی در شکل‌های موجود آن نیست، بلکه مقوله‌های خاص آن را برای امکان دادن به پیشرفت فکر به نظم در می‌آورد؛ اصلی که اسلوب شناخت به آن توجه دارد، تئوری علمی و شیوه کارکرد، ساختمان و گسترش آن است.

روش‌شناسی مادی بازتابش را تنها در هر اسلوب اختصاصی نمی‌بینید، بلکه به عنوان اسلوب، درك واقعیت عینی را با متنوع‌ترین نمودهای آن و با تمام آنچه که از کنکرت بدست می‌آورد، موردنظر قرار می‌دهد و در هر اسلوب علمی در روند ساختمان و گسترش تئوری‌های مشخص (کنکرت) جایی می‌یابد و بدین سان اسلوب موردنظر را از تنگ‌بینی و بلند پروازی‌های آن در مطلق بودن و امی‌رهاند. هر اسلوب اختصاصی جنبه آغازین و پایه‌ای دارد و چیزی جز تبدلات «خرد» و «ناچیز» روش‌شناسی است.

تعول اسلوب فلسفی در طول تاریخ آن امکان داده است که تصدیق نماییم که اسلوب یاد شده از سویی، بلندپروازی‌های مطلق بودن، بلندپروازی‌های مبتنی بر دستاورد قوانین فرمانروا بر پرخی

جنبه‌های پدیده‌ها و روندهای واقعیت عینی را ترك گفته است و از سوی دیگر، اصول کلی حرکت شناخت را که باید به آفرینش تئوری کنکرتی بیانجامد به ضابطه در آورده است. جستجوی یک اسلوب تازه که امکان تسلط بر طبیعت و دست یافتن به کشفیات علمی را می‌دهد، از — اشتغالات فکری اساسی فیلسوفان قرن‌های هفده و هیجده بوده است. «... بی‌کوشیم به تعداد بسیار زیاد و خیلی مفید و در کوتاه‌ترین مدت به کشفیاتی دست یازیم. این چیزی است که به‌طور طبیعی باید آن را بیشتر از عقل، فعالیت ماهرانه و اسلوب درست انتظار داشت نه از اتفاق، غریزه حیوانات و علت‌های مشابه دیگر که تا این زمان سرچشمه‌ی اغلب اکتشافات بوده است.»^۱ رنه دکارت مسأله آفرینش فلسفه عملی را مطرح نمود که ما را به «اربابان و فرمانروایان طبیعت» بدل می‌کند. فلسفه دوران جدید به روشنی نشان داده است که بدون اسلوب، شناخت طبیعت و به فرسان در آوردن نیروهای خود بخود آن ناممکن است. بنابراین، موضوع فلسفه‌ای که اهمیت و اعتبار خود را به اسلوب می‌دهد، تفاوت می‌کند. در این دوره خصوصیت اسلوب فلسفی به طور اعم به سطح رشد جامعه و به طور اخص به دانش وابسته بود. از آغاز نیمه دوم قرن پانزده، علوم طبیعت اولین کامیابی‌ها را بدست آورد و برای مطالعه طبیعت اسلوبی را تدوین کرد که در عین حال پایه‌ای برای اسلوب فلسفی بود.

ف. یکن، ضمن تدوین اسلوب، توجهش را به علوم طبیعت تجربی معطوف داشت. از این رو، استقراء، تحلیل، سنجش، مشاهده و تجربه عنصرهای سازنده اسلوبش هستند. تجربه که با دیدی مادی مورد تفسیر قرار می‌گرفت، ابزار اصلی شناخت است. دانش با اعتلاء به شناخت

۱- Bacon: Oeuvres, Série, Paris, 1942, P. 63.

علت‌ها، قوانین ساده‌ترین عناصرها («ماهیت‌ها» و «شکل‌ها») برپایه تحلیل، مشاهده و تجربه بنا می‌گردد. استقراء که مبتنی بر «...نتیجه‌گیری و بیرون کشیدن اصول متعارف^۱ از تجربه...^۲» می‌باشد، وسیله این روش است.

گاليله و دکارت راه دیگری انتخاب کردند. گاليله ضمن مقابله با نص‌هایی که آمریت می‌یافتند، کوشش‌های اسکولاستیکی را دریافتن حقیقت محکوم نمود. او در پژوهش‌های علمی خود بر اساس داده‌های تجربی به تدوین اسلوب معقولانه‌ای پرداخت و آن را به مرحله عمل درآورد. او تجربه (مشاهده و کاربرد منظم تجربه علمی)^۳ را با تحلیل دقیق ریاضی و تبیین کمی نتایج تجربه در آمیخت. این‌ها چیزهایی است که اسلوب وی را توصیف می‌کنند.

روشن ساختن ساده‌ترین عناصرهایی که پدیده‌های طبیعت را تشکیل می‌دهند و پژوهیدن فرضیه‌های پیشنهادی در جریان تحلیل (اسلوب مرکب) به وسیله قیاس، هدف‌های اسلوب علمی و کاربرد منظم تجربه علمی بشمار می‌روند. گاليله اسلوب استقرایی تجربی و اسلوب قیاسی انتزاعی را همزمان بکار می‌گرفت.

اسلوب مطلقاً قیاسی رنه دکارت در قطب مخالف اسلوب مطلقاً استقرایی فرانسیس بیکن قرار دارد. او با نفی اسکولاستیک و عرفان قرون وسطایی کوشیده است که پی‌بناهای استواری برای دانش بوجود آورد. اما او نه به تجربه و استقراء بلکه به شهود^۴ بخردانه و قیاس تکیه می‌نمود. این اندیشمندان ضمن طرح مسأله اسلوب فلسفی مخصوصاً درصدد برآمدند— و این خصوصیت مشترك همه آنها است— اسلوب مورد عمل

۱- Axiome(s)

۲- همانجا. ص ۹۱.

۳- Expérimentation

۴- Intuition Rationnelle

در این یا آن قلمرو شناخت را به اسلوب عمومی یک تئوری علمی بدل نمایند. البته کانت و پس از او هگل این مسأله را به نحو دیگری مورد بررسی قرار دادند. آنها در این سودا نبودند که اسلوب این یا آن علم ویژه (مکانیک یا ریاضی) را به اسلوب عمومی فلسفی ارتقاء دهند.

نمایندگان انکارگرایی کلاسیک آلمان معتقد بودند که فلسفه وظیفه دارد بر پایه تحلیل خود فکر (به شکل عمومی کنکرت) راههایی را بنمایاند که به حقیقت می انجامد. کانت کوشیده است که عیب های اسلوب مبتنی بر مفهوم آفرینی مکانیستی جهان را از میان بر دارد. این امر باعث گردید که «اسلوب انتقادی» وی ارزش پیدا کند.

هگل پیشتر از این گام برداشته است. او با آشکار کردن عناصر اسلوب فلسفی به عنوان خصوصیت تدریجی حرکت در خلال تضادها و عیان ساختن عناصر نفی به مثابه شکل دینامیسم درونی، به پی ریزی نظام مقوله ها پرداخت. او با تأکید بر عینیت آنها می نویسد: «اغلب روش شناسی را همچون هنر تلقی می کنند، و این در صورتی است که به جای مبتنی بودن بر عینیت مفهوم به استعداد ذهنی وابسته باشد». روش شناسی محتوی درونی شیء است، نه چیزی که برای آن جنبه بیرونی دارد. اسلوب **هگل** اسلوبی فلسفی است که بر پایه سیستم شناخت فلسفی ساخته شده، نه این که بر اساس تبدیل اسلوب اختصاصی علمی به اسلوب عمومی بوجود آمده باشد. اسلوب های اختصاصی با فروافکندن بلند پروازی های بی قیاس شان جای خود را باز می یابند. مسأله وجه تمایز موجه بین اسلوب فلسفی و اسلوب های علوم اختصاصی با بساز شناختن رابطه نزدیک آنها، در فلسفه علمی بر پایه جدیدی مورد نظر قرار گرفت و گسترش داده شد. در بحث های آینده در باره دریافت فلسفه علمی از اسلوب فلسفی به تفصیل گفتگو خواهیم کرد.

۳- قوانین و مقوله ها - محتوی اسلوب روش شناسانه فلسفه علمی.

- روش شناسی مادی قوانین خاص خود را دارد. معمولا میان آنها قوانینی متمایزند که به قوانین اساسی موسوم اند، مانند:
- ۱- قانون یگانگی و درگیری اضداد.
 - ۲- قانون گذار از چندی به چونی.
 - ۳- قانون نفی در نفی.

هر یک از این قوانین جنبه ناگزیر دارند و جملگی برای رویارویی تئوری روش شناسانه تحول با تئوری متافیزیکی در موضوعات اساسی تکافومی کنند. قوانین اساسی روش شناسی در مفهوم آفرینی روش شناسانه تحول جای ویژه ای دارند. این قوانین محتوی خود را اشباع می کنند. البته آنها با وجود اهمیت شان، تمام غنای تئوری روش شناسانه را نمی نمایند. روش شناسی، قوانین دیگری دارد که به مشخص کردن و کامل نمودن قوانین اساسی مربوط می شوند. این به هیچ روی ازدلال آنها در مفهوم آفرینی روش شناسانه گسترش نمی کاهد.

بنابراین، اختلاف بین قوانین اساسی و غیر اساسی کدام است؟ قوانین اساسی نمایشگر سرچشمه گسترش جهان عینی و فکر، جهت و گرایش های آن و روابطی هستند که شکل های (تحولی و انقلابی) این گسترش را بهم پیوند می دهند. قوانین غیر اساسی بیانگر جنبه های متمایز و لحظه ها - روابط صورت و محتوی، ماهیت و نمود، امکان و واقعیت، علت و معلول، حدوث و وجوب، جزئی و کلی و غیره در روند گسترش اند.

البته برقراری روابط میان صورت و محتوی شیء در تئوری تحول اهمیت بسزایی دارد. با این همه، این را نمی‌توان جز توصیف لحظه مجزای روند گسترش چیز دیگری دانست. قانون یگانگی و درگیری اضداد ویا هر قانون اساسی دیگر روش‌شناسی مادی به مشخص کردن نکته اصلی و اساسی در تحول که چون یک کل نگریسته می‌شود، می‌پردازد. قانون یگانگی و درگیری اضداد در بین همه قوانین روش‌شناسی جای خاصی دارد. از این رو، این اشاره بسیار در خور توجه است: «روش-شناسی را می‌توان به اختصار به مثابه تئوری یگانگی اضداد تعریف کرد از این راه به مرکز ثقل روش‌شناسی راه می‌یابیم...» همه قوانین دیگر (اعم از اساسی و غیر اساسی) به روشن ساختن، مشخص نمودن و کامل کردن محتوی آن می‌پردازند. وابستگی آنها دقیقاً بر پایه این قانون است. بدین معنا که قوانین دیگر به عنوان یگانگی و درگیری اضداد جای خود را در تئوری تحول می‌یابند.

قوانین روش‌شناسی، همچنین عمل مشخص کردن آنها، و نخستین تعریف‌های مفاهیم به طور منطقی از شناخت‌های حاصله پیشین بدست نیامده‌اند، بلکه آنها تزه‌های فلسفی یا اصول و مفاهیم علوم مشخص (کنکرت) اند. به علاوه، اگر چه قانون یگانگی و درگیری اضداد بسیار اهمیت دارد، ولی این به هیچ روی بدان معنا نیست که سایر قوانین از راه قیاس از آن نتیجه می‌شوند.

رابطه‌ای که قوانین روش‌شناسی را بهم پیوند می‌دهد، چیزی جز رابطه پایه منطقی بانیجه‌اش می‌باشد؛ قوانین یاد شده با وجود پیوستگی مستقل از یکدیگرند، زیرا آنها نیز جنبه عام دارند و بر پایه تعمیم علمی نتایج شناخت پدیده‌ها و قواعد مجزا و مجموع آنها تحقق یافته‌اند. علاوه بر این، تعداد قوانین روش‌شناسی نمی‌تواند محدود باشد.

بنابراین نباید این سؤال را مطرح ساخت که آیا این قوانین به فرجامش رسیده است، زیرا تئوری روش‌شناسی، نظامی با خصوصیت اصول پدیهی است. این تئوری به فرجام نرسیده، بلکه به عکس رو به قوانین تازه دارد. این یکی از ویژگی‌های روش‌شناسی به مثابه علم است. نمی‌توان به سؤال زیر پاسخ صرفاً منطقی داد: آیا قوانین اساسی سه‌گانه روش‌شناسی کافی است. آیا آنها اصطلاح «قانون اساسی روش‌شناسی» را به تمامی در بر می‌گیرند؟ مثلاً، می‌توان قانون یگانگی و درگیری اضداد را به عنوان تنها قانون اساسی پذیرفت و دو قانون دیگر (گذار از چندی به چونی و نفی در نفی) را در ردیف قوانین غیر اساسی قرار داد.

با این کار خود نظام روش‌شناسی تغییر آشکاری نمی‌یابد؛ این امر حاکی از آن است که می‌توان قوانین اساسی جدیدی بوجود آورد. چنانچه نظام منطقی روش‌شناسی مادی جای مقوله‌ها (و جوب—حدوث، علت—معلول، صورت—محتوی، ماهیت—نمود، کلی—خاص—جزیی و غیره) را مشخص نسازد، نمی‌تواند مفهوم باشد.

معمولاً مقوله‌ها را به عنوان عام‌ترین مفاهیم تعریف می‌کنند. این تعریفی درست است و هیچ تعریف دیگری جای آن را نمی‌گیرد. در حقیقت، مقوله‌ها، شکل‌های فکری هستند؛ علاوه بر این، بی‌تردید باید آنها را به عنوان شکل‌های فکر به مفاهیم ارتباط داد. مقوله‌ها مانند سایر مفاهیم بازتابی از جهان عینی، تعمیم پدیده‌ها و روندها هستند که مستقل از شعورما وجود دارند. مقوله‌ها محصول فعالیت مغز، یا ماده‌ای هستند که به شکل معینی سازمان یافته و به انسان امکان می‌دهند که واقعیت را به طرز کاملی بازتاب نمایند. گفتن این نکته نیز درست است که مقوله‌ها مجمل‌هایی هستند که بنابر

ویژگی‌های مشترک، تعداد زیادی از اشیاء، پدیده‌ها و روندهای محسوس را از راه معانی می‌نمایانند. البته این مشخصه‌ها، هر قدر درست و مهم باشند باز ماهیت مقوله‌های فلسفه و خطوط ویژه آنها را آشکار نمی‌سازند، بدین معنا که گاهی این واقعیت بچشم می‌خورد که آنها بسی عام‌تر از همه مفاهیم دیگر دانش‌اند. این وجه تمایز بسیار مبهم است، زیرا بسیاری از مفاهیم اساسی در ریاضیات (نقطه، خط، عدد) یا در فیزیک (جرم، انرژی و غیره) از درجه بزرگی از عمومیت بهره‌مندند.

مقوله‌های فلسفه بنابر خطوط ویژه موضوع فلسفه و بنابر آنچه که آن را از موضوع سایر علوم متمایز می‌دارد با مفاهیم اساسی علوم دیگر تفاوت دارند.

مقوله‌های مادیت روش شناسانه در مجموع‌شان عام‌ترین قوانین تحول جهان عینی را منعکس می‌سازند. همانندی قوانین فکر و قوانین وجود روشن‌گر این واقعیت است که مقوله‌های روش‌شناسی سادی که در عین حال منطقی و تئوری شناخت فلسفه علمی است، محتوی عینی دارند و عمل منطقی انجام می‌دهند.

همه مقوله‌های فلسفه تراز نو محتوی عینی دارند، چون به این یا آن طریق بازتاب قوانین جهان عینی‌اند. آنها بدون این محتوی عینی معنی‌شان را از دست می‌دهند و دیگر مقوله‌های فلسفی نخواهند بود. حتی مقوله‌هایی در فلسفه که صرفاً به عنوان شناخت‌شناسی (منطقی و تاریخی، مجرد و مشخص و غیره) نگریسته می‌شوند، نه تنها قوانین روند شناختی بلکه قوانین روند جهان عینی را منعکس می‌سازند. به عنوان مثال مقوله‌های مشخص و مجرد را در نظر می‌گیرد

یم. مشخص (کنکرت) در شناخت، یگانگی^۱ و همبستگی^۲ جنبه‌ها و ویژگی‌های گوناگون واقعیت را منعکس می‌سازد. مجرد، استقلال نسبی جنبه‌های گوناگون این کل یگانه را بازتاب می‌نماید. تنها با روشن ساختن محتوی عینی مقوله‌های موسوم به شناخت شناسی می‌توان کار کرد آنها را در آفرینش تصویر شناختی ژرف و متنوع درک کرد. این وضع در مورد سایر مقوله‌های مشابه نیز صادق است.

تمام شیوه‌های منطقی در بررسی عین محتوی عینی دارند، چون آنها نیز با واقعیت و روندهایش مطابقت دارند. از این رو، مقوله‌ها انسان را از جهان جدا نمی‌سازند، به عکس بین آنها رابطه برقرار می‌کنند؛ زیرا آنها بنابر محتوی خود عینی‌اند و روندهای طبیعت و جامعه را چنانکه در واقعیت‌اند، منعکس می‌سازند.

مقوله‌های فلسفه نقش اسلوب شناسانه^۳ دارند، آنها وسیله‌ای برای کسب نتایج تازه و اسلویی برای گذار از معلوم به نامعلوم‌اند. هرگاه این ارزش اسلوب شناسانه را بپذیریم، نمی‌توانیم ماده گرای، تئوری فلسفی را رویا روی روش شناسی، اسلوب فلسفی قرار دهیم.

قوانین و مقوله‌های فلسفه مادی از آن جهت متفاوت نیستند که برخی از آنها قوانین و مقوله‌های اسلوب‌اند و برخی دیگر قوانین و مقوله‌های تئوری بشمار می‌روند. آنها بنابر محتوی عینی‌شان و واقعیت بازتاب کردن این یا آن جنبه یا قاعده جهان عینی از یکدیگر متمایزند. بنابر این، آنها اسلویی برای بهتر شناختن قوانین واقعیت‌اند. همه مقوله‌های مادیت روش شناسانه با مساله اساسی فلسفه، بررسی روند فکر، رابطه فکر با وجود و روشن ساختن محتوی واقعی عین پیوند

دارند. مقوله‌ای نیست که صرفاً جنبه وجود شناسی داشته باشد و کاملاً با مسأله اساسی فلسفه بیگانه باشد. می‌دانیم که فلسفه قدیم در جستجوی «ماهیت نخستین»، «پایه آغازین» و «علت اولیه» تمام پدیده‌های واقعیت بود. روش شناسی مادی این مسأله را از تعبیر متلفیزیکی و برداشت‌های وجود شناسی قدیم دور ساخت. به طور کلی جستجوی «پایه آغازین» و «ماده اولیه» به قلمرو فلسفه مربوط نیست، چون چنین چیزهایی وجود خارجی ندارند.

مقوله‌های فلسفی محتوی منطقی دارند، چونکه شکل‌های فکرند. از این رو، نشان دادن ماهیت آنها از حیث شکل منطقی‌شان به فلسفه مربوط است. به علاوه، دیدگاه منطق صوری برای درک ماهیت مقوله‌ها به عنوان شکل‌های فکر طبیعتاً نارسا است. روش شناسی نمی‌تواند تنها به شرح مقوله‌ها به عنوان نمونه‌هایی از مفاهیم کلی بسنده کند و محتوی آنها را صرفاً بر حسب قانون رابطه معکوس محتوی مفاهیم نسبت به حجم‌شان (قانون منطق صوری) بسنجد. این امر انگار نادرستی از محتوی‌شان بدست می‌دهد، زیرا مقوله‌ها مفاهیم بسیار عام‌اند. غنای محتوی مقوله‌ها نه از تعداد خصیصه‌ها، بلکه از درجه نفوذ در ماهیت روندهای طبیعت و جامعه فهمیده می‌شود. انتزاع به معنای تهی ساختن مفهوم از محتوی خود نیست، بلکه به عکس امکان می‌دهد که در ماهیت پدیده‌ها رسوخ کنیم. مقوله‌ها در شکل، کلی‌ترین و مهم‌ترین قوانین حرکت پدیده‌ها را در جهان منعکس می‌سازند. پیدایی مقوله‌ها بلوغ غنای فکر و کامیابی‌های گسترده‌اش را در شناخت جهان ثابت می‌کنند.

محتوی مقوله‌های فلسفی به مثابه بازتاب کلی، به روشنی، همه خصیصه‌های ویژه، اتفاقی، فردی اشیاء را دربر نمی‌گیرد، وگرنه از مفاهیم بودن باز

می‌ماند. کلی^۱ غنای ویژه^۲ و جزئی^۳ را شامل است. از این رو، در این مفهوم، ضمن در برداشتن قوانین، در مقیاس معینی همه حالات جزئی نمودش را منعکس می‌سازد. اگر دیالکتیک کلی و جزئی در مقوله‌ها مفهوم نباشد، تشخیص ماهیت آنها و روابطشان با مفاهیم سایر علوم ناممکن خواهد بود. قیاس شیوه‌ای که امکان می‌دهد، بر مبنای کلی به جزئی برسیم، بر این پایه استوار است. اگر کلی تحت هیچ شکلی متضمن غنای جزئی نباشد، بنابر اصول، قیاس امکان پذیر نخواهد بود. چون جزئی شناخت کلی را ممکن می‌دارد، از این رو، کلی در صورت در برداشتن موضوع اساسی و ضروری، مرحله‌ای در شناخت جزئی خواهد بود.

مقوله‌های روش شناسی مادی محتوی همه مفاهیم اساسی علوم دیگر را در بر نمی‌گیرند. بنابر این، کوشش در تبیین این محتوی تنها بر اساس مقوله‌های یاد شده بی‌فایده است. البته از سوی دیگر، مقوله‌های فلسفی با غنای محتوی مفاهیم اساسی سایر علوم که به کمک مقوله‌ها در جریان تحلیل قضایای مشخص برقرار می‌شود، بی‌رابطه نیستند. این بدان معناست که محتوی مقوله‌های فلسفی به این یا آن شکل با محتوی مفاهیم مشخص، ویژه ارتباط دارد، اشیا^۴ جداگانه را در بر می‌گیرد و وسیله‌ای برای شناخت تمام غنای آنهاست.

قوانین روش شناسی مادی فقط در مقوله‌های خود متبلور می‌شوند. پس از تنظیم مقوله‌هاست که فلسفه به کشف کلی‌ترین قوانین تحول طبیعت، جامعه و فکر نایل آمده است. بررسی مقوله‌های

۱- Universel

۲- Spécifique

۳- Singulier

روش شناسی قبل از هر چیز، این مطلب را روشن می‌سازد که قوانین جهان عینی که آنها منعکس می‌سازند، کدامند. در حقیقت این محتوی عینی است که نقش اسلوب شناسانه، شناخت شناسانه و منطقی آنها را معین می‌سازد، تمام آنچه که در فلسفه به عنوان یک علم وارد می‌شود، بیانگر وضع مقوله‌ها در روابط متقابل شان می‌باشد. مقوله‌ها به راستی شکل منطقی محتوی روش شناسی مادی‌اند. بنابر این، مقوله‌های روش شناسی مادی سیستم منطقی فکر تئور-یکی علمی را تشکیل می‌دهند. این سیستم وسیله‌ای برای ترکیب است و امکان ساختن تئوری‌های تازه و شناخت همواره ژرف تر شی را در پیشرفت از یک مفهوم به مفهوم دیگر فراهم می‌آورد.

ع- تحول شناخت از حیث دگرگونی محتوی مقوله‌ها و نظام‌ها

روش شناسی مادی و مقوله‌هایش کار اسلوب شناخت علمی را انجام می‌دهند؛ روش شناسی فلسفه علمی مأموریت دارد که فکر را در جستجوی نتایج تازه و آفرینش تئوری‌هایی که رسوخ در رازهای طبیعت و جامعه را ممکن می‌دارند، هدایت نماید. از این رو، مقوله-های روش شناسی مادی همواره باید در سطح شناخت علمی معاصر قرار گیرند.

یک نظام تئوریکی بر اساس ساخت دقیق مقوله‌های فلسفی شالوده ریزی می‌شود. البته خود دانشمند همیشه به این امر وقوف ندارد. با این همه، پیوسته نمی‌توان یک نظام از مقوله‌ها را بکار برد. هنگامی که سطح شناخت تئوریکی دگرگون می‌شود، نظام جدیدی

از این مقوله‌ها ضرورت می‌یابد.
از مقوله‌های فلسفه جدید علمی، یعنی هادیت روش شناسانه چه می‌خواهیم؟

آنها باید هم سطح پراکسیس معاصر باشند؛ به بیان دیگر، تصویری از عین مطابق با امکانات دانش معاصر و خواش‌های ذهنی نیروی پیشروی جامعه بدست دهند. از این رو، مقوله‌ها باید فراهم آورنده عینیتی باشند که با سطح کنونی دانش و گرایش به دگرگونی جهان به خاطر رفاه انسان متناسب باشد. این گرایش تنها با برخی مقوله‌ها که تصویر آنی قوانین تحول جامعه‌اند، ملازمه دارد. بدون استثناء این کیفیت همه مقوله‌هایی است که به خود طبیعت و واقعیت عینی به مفهوم بسیار وسیع این کلمه مربوط است.

با این همه، آیا ممکن است که محتوی مقوله‌های فلسفی با نتایج شناخت حاصله پیشین به تعارض درآید؟

چون مقوله‌های روش شناسی نمایشگر تعمیم تجربه پیشین در شناخت و دگرگونی جهان‌اند، یعنی با سطح معینی از شناخت‌ها ارتباط دارند و مقدم بر تجربه نیستند، ممکن است که آخرین نتایج شناخت در محتوی مقوله‌های فلسفی تبلور نیابند. مقوله‌های روش شناسی مادی بنابر غنای محتوی‌شان توصیف می‌شوند. آنها تجربه پیشین در شناخت جهان را تعمیم می‌دهند و ترکیب می‌نمایند. بدین معنا که این مقوله‌ها تابع درجه معینی از تحول بشریت و شناخت‌های ویندو همزمان فرمانروا و تابع، مطلق و نسبی هستند.

فلسفه می‌تواند به تعمیم دادن و پیش بینی کردن دست یازد و از داده‌های آنی دانش زمان خود پا فراتر نهد. اما این پا فراتر نهادن در نفس خود به وسیله چار چوب‌های شناخت‌های علمی محدود

می‌شود. نهاد زیر بر مبنای این نوع مفهوم آفرینی‌های فلسفی تکوین یافته است: «با هر کشفی که زمان در حوزه علوم طبیعت ارائه می‌دارد، ماده گرایی ناگزیر باید شکل خود را تغییر دهد.»^۱

تضاد بین سطح تئوریکی شناخت یک دوره و تفسیر آن در مقوله‌های فلسفی می‌تواند به اندازه‌ای برسد که به طور محسوس شکل‌بندی تئوری‌های جدید اساسی علمی را که نیازمند به بافته منطقی از ساختی دیگر، با مقوله‌های جدید و محتوی تازه مقوله‌های قدیم است، ترمز کند. در این حالت، تحول علم می‌تواند راه کشف داده‌های تازه تجربی را بی‌آنکه تفسیر تئوریکی ژرفی به آن بدهد، به وام گیرد. در این صورت علم در سطح تجربی متوقف می‌گردد.

احتمال تضادهایی بین مقوله‌های فلسفی و نتایج تازه شناخت علمی از لحاظ تئوری ایرادات ویژه‌ای بر نمی‌انگیزد و گاهی حتی بنظر می‌رسد که هیچ اشکالی برنیانگیزد. با این همه، بجاست که از آن نتیجه علمی زیر گرفته شود: نوسازی دایمی محتوی مقوله‌ها بر حسب سطح شناخت زمان ضرورت دارد.

مقوله‌ها در شکل آغازین‌شان هنگامی بوجود آمدند که فلسفه مجموع شناخت‌ها را در برمی‌گرفت، «علم‌العلوم» بشمار می‌رفت و در پی آن بود که جهان را در مجموع درک نماید و به «ماهیت آغازین» تمام اشیا راه یابد. سپس تغییرات آشکاری در خود هنر طرح مسایل فلسفی بوجود آمد. برخی مسایل که قبلاً از فلسفه سر برمی‌آورد، جنبه اختصاصی یافت و بالعکس، مسایل تازه‌ای مطرح گردید.

پیشگامان فلسفه علمی کار بزرگی در زمینه بازنگری مقوله‌ها

۱- F.E: Ludwig Feuerbach et Lo fin de la Philosophie-)

Classique allemande, P.33.

انجام دادند. آنها تنها به ارائه تفسیر مادی در باره نظام مقوله‌ها که به وسیله هگل به تدوین در آمده بود، بسنده نکردند، بلکه محتوی آن را با داده‌های علوم طبیعت زمان خود مطابقت دادند. به علاوه، نظام مقوله‌ای آنها به طور چشم‌گیری نتایج آنی علوم طبیعت را پشت سر نهاد. به عنوان مثال مفاهیم زمان و مکان را در نظر می‌گیریم. می‌دانیم که یکی از این پیشگامان در عصری می‌زیست که فیزیک تنها با دریافت نیوتونی این مفاهیم آشنا بود. ولی با این همه، او بنابر منطق مادیت روش شناسانه مقوله‌های یادشده را کاملاً به گونه دیگری بررسی کرد و بسی برنتایج فیزیک قرن بیستم پیشی گرفت.

چنانکه می‌دانیم در پایان قرن نوزده و آغاز قرن بیستم کشفیات مهم و قابل ملاحظه‌ای در فیزیک بوقوع پیوست. این کشفیات برای مادیت روش شناسانه غافلگیر کننده نبود، زیرا که با مقوله‌های آن مطابقت می‌نمود. با این همه، کشفیات فیزیک تعمیم‌های شناخت شناسانه‌ای را ایجاد می‌نمود و داده‌های بی‌شماری را به ارمغان می‌آورد که امکان می‌داد که مقوله‌ها با محتوی تازه‌ای غنی گردند. یکی از فلاسفه برجسته عصر ما در این زمینه، به ویژه در آنچه که به مقوله مرکزی مادیت روش شناسانه یعنی ماده مربوط است، کار مهمی انجام داده است. او خود را مانند بسیاری از فلاسفه گذشته، در چارچوب داده‌های آنی دانش عصر خود محدود نساخت، بلکه در نتیجه‌گیری‌های فلسفی‌اش خیلی پیشتر گام برداشت. از این رو، نهادهای وی در باره الکترون نامتناهی و مقوله بازتاب ویژگی‌های تمام ماده را بیان می‌کند. اکنون تنها علوم

طبیعت می‌تواند در باره این کیفیت که پایه ماده است، قضاای
مشخصی بدست دهد.

این متفکر در آستانه تازه‌ترین تفسیر نتایج انقلاب در علوم
طبیعت بوده است.

کشفیات مهم دانش جدید تصورات ما را در باره طبیعت و
قوانین حرکت پدیده‌هایش زیور و کرده است. این کشفیات مستلزم
آنند که مقوله‌های پیشین بهبود یابند و مقوله‌های تازه‌ای پدید
آیند که بتوانند تجربه عملی شناخت و دگرگونی جهان را تعمیم دهند.
چنانکه ملاحظه می‌شود، مقوله علیت مادیت روش شناسانه
ناکامی علیت گرایی لاهلای را در فیزیک مسلم داشته است. اما
برای این که این مقوله بتواند کشفیات باز هم انقلابی‌تری را در
دانش پذیرا شود، چیزی که تصور فعلی آن دشوار است، باید همه
نتایج دانش معاصر در گرایش‌های اساسی آن بدقت بررسی و در هم
آمیخته شود. تجربه پیشگامان فلسفه علمی ما را به این کار فرا-
می‌خواند.

مقوله‌های روش شناسی مادی در جریان تحول تاریخی شناخت
فلسفی بتدریج فراهم آمده است. از این رو، بررسی تاریخ فلسفه
برای درک کردن و غنی نمودن آنها اهمیت اساسی دارد. یکی از
پیشگامان اخیر فلسفه علمی برای «دانش منطق» هگل اهمیت
وسعی قایل بود. او عقیده داشت که «سازمان دادن بررسی منظم
روش شناسی هگل از دیدگاه مادی، یعنی روش شناسی ایکه بنیان-
گذار فلسفه علمی در اثر برجسته و نوشته‌های تاریخی و سیاسی‌اش
بکار برده است»، ضرورت دارد.

البته، طبیعتاً، منظور او برای تدوین روش شناسی مادی به

عنوان منطق و تئوری شناخت فلسفه علمی این نبود که خود را در چارچوب تصحیح روش شناسی هگلی محدود سازد؛ زیرا که اولاً، روش شناسی پیش از فلسفه علمی منحصر به هگل نبود، ثانیاً، آنچه که اکنون برای ما اهمیت دارد، روش شناسی هگل نیست، بلکه خود این روش شناسی بدانگونه است که به وسیله پیشگامان فلسفه علمی سامان یافته و در تحلیل واقعیت زنده و گسترش جامعه و دانش بکار رفته است^۱.

ثالثاً یکی از پیشگامان معاصر فلسفه علمی با اشاره به دانش منطق هگل، نکته زیر را که برای ما اهمیت دارد، چنین خاطر نشان می- سازد: «منطق و تئوری شناخت باید از گسترش تمام زندگی طبیعی و روحی نتیجه شود.» البته، این تنها تاریخ فلسفه نیست که گسترش زندگی طبیعت و روح را با تمام تنوع آن در برمی گیرد، بلکه سراسر فرهنگ بشریت (هنر، دانش و غیره) نیز متضمن آنست. منطق روش شناسانه که قبل از هر چیز به درک راهها، قوانین و شکل های حرکت شناخت سوی حقیقت توجه دارد، باید به تجربه ای دست یا زد که یکی از عناصر اساسی آن تاریخ تحول شناخت علمی است. انقلاب در دانش، ساخت شناخت علمی، راههای پژوهش آن، همبستگی که در امور تجربی و تئوریکی، شهودی و صوری دیده می- شود و روابط متقابل اسلوب های گوناگون شناخت و غیره را دگرگون ساخته است.

ما به منطقی نیاز داریم که حرکت شناخت را با همه تمامیت

۱- دانشمندان جدید. در روش شناسی هگل که از حیث مادی مورد تفسیر قرار می گیرد، پاسخ هایی را در قبال مسایل فلسفی می یابند که انقلاب در علوم طبیعت آن را مطرح ساخته و این نشان می دهد که چگونه روشنفکران ستایسگر شیوه سوداگرانه در واپس گرایی «فرگمی افتنده».

آن در بیان آورد و نظامی برای فعالیت فکر فراهم سازد. قوانین و مقوله‌های روش‌شناسی مادی نقش پایه را در ترکیب شناخت ایفا می‌کنند و فکر را در جستجوی راههایی برای حل مسایل تازه دانش رهنمون می‌شوند. این قوانین همواره باید در کنش و گسترده‌گی باشند. باید آنها را با تجربه تازه که هنوز به بررسی در نیامده، و نه تنها با تجربه شناخت علمی، بلکه با تجربه تمام تحول اجتماعی مقایسه کرد. یکی از متفکران، تنظیم مرتب اسلوب فلسفه علمی شناخت و فعالیت عملی را با فرا راه قرار دادن « نمونه‌های کاربرد روش‌شناسی مأخوذ از بنیان‌گذار فلسفه علمی و نمونه‌های روش‌شناسی مأخوذ از قلمروهای روابط اقتصادی، سیاسی و نمونه‌هایی که تاریخ جدید و به ویژه جنگ انحصارگرانه به فراوانی فراهم آورده» توصیه می‌نمود. او خود اسلوب بنیان‌گذار فلسفه علمی را در تحلیل گسترش نظام سودگرانه کشورش و تجربه جنبش نیروهای بالنده اجتماعی و انقلاب در دانش طبیعت و غیره بکار برد.

یک چنین تحلیلی چه به ارمغان می‌آورد؟ اولاً به نتایج تازه در قلمرو دانش (در تاریخ، اقتصاد سیاسی، تاریخ علوم و غیره) که موضوع آن به عنوان موضوع تحلیل انتخاب شده، منتهی می‌گردد. در این جا، ملاحظه می‌شود که واقعاً چگونه کار برد بخردانه روش‌شناسی از نامعلوم به معلوم راه می‌جوید و به تدوین تئوری‌هایی می‌انجامد که با موضوعات تازه پیوند دارد که پیش از این یا هیچ - بررسی نشده یا اندکی مورد بررسی قرار گرفته است. ثانیاً، کاربرد درست مقوله‌های روش‌شناسانه در تحلیل اوضاع و احوال مشخص که در نتیجه تحول جامعه دانش و فرهنگ در مجموع آن بوجود آمده، روش‌شناسی را به عنوان اسلوب فکر تقویت می‌کند. ثالثاً، یک چنین تحلیلی امکان می‌دهد که خود منطق روش‌شناسانه پیشرفت کند،

زیرا که این منطق نظام بسته‌ای نیست که فقط شامل تعداد معینی از قوانین و مقوله‌ها باشد و نسبت به دگرگونی محتوی خود بی تفاوت بماند و از ورود مقوله‌های تازه رویرتابد.

روش شناسی می‌تواند هر پدیده از واقعیت را تفسیر نماید و پس از تحلیل، محتوی جدیدی اختیار کند. از این رو، از هیچ قضیه علمی که در تئوری‌های پیشین جا نداشته، ییمی به خود راه نمی‌دهد. روش شناسی در جریان تحلیل و در بر گرفتن واقعیت تازه دگرگون می‌شود و مقوله‌هایش را دقیق‌تر و مشخص‌تر می‌سازد.

تدوین روش شناسی مادی به عنوان منطق، ضمن بکار گرفتن آن در تحلیل واقعیت، دقیقاً مستلزم گسترش مقوله‌های فلسفه بر اساس اصول مادیت روش شناسانه است، نه این که مفاهیم سایر علوم یا مقوله‌های بیگانه با این اصول جانشین آنها شود. با این همه، این قبیل کلرها اغلب مورد تأیید قرار می‌گیرد. مثلاً، بسیار فریبنده است که مفهومی از دانش را که مصداق آن (در فیزیک، سیرنیتیک و غیره) خیلی وسیع است، اختیار کنیم و آن را به عنوان مقوله جدید فلسفی وانمود سازیم. البته چنین مفهومی جنبه علمی دارد و از دقت زیادی بر خوردار است. و علاوه بر این، برای فلسفه چیز تازه‌ای است. اما، در حقیقت، این برای روش شناسی مادی نوعی غنی ساختن صرفاً ساختگی است. چنین «علمیتی» به آمریت فلسفه نمی‌افزاید، بلکه بر عکس از آن می‌کاهد. این روش بناخواه به اثبات گرایی می‌انجامد و از همین روست که مثلاً تئوری انشتین یا بوهر بیشتر از هر نظام دیگر فلسفی منجمله‌مادیت روش شناسانه جنبه شناخت شناسی دارد. روش شناسی مادی به شیوه خود جهان عینی را بر اساس اصول - خاص خویش در مقوله‌های ویژه‌اش مجسم می‌سازد. این مقوله‌ها

بر پایه داده های فوری شئی، طبیعت ژرف و کامل آن را با همه کلیت ضروری منعکس می سازند. مقوله های فلسفی درست از آن رو برای این یا آن قلمرو شناخت ضرورت دارند که این شناخت خود نمی تواند مقوله های یاد شده را با تکیه بر یگانه تجربه اش بیافریند. گرایش دیگری وجود دارد که بسیار خطرناک است، بدین معنا که مفهوم هایی از مفهوم آفرینی دنیای سوداگری به وام گرفته می شود که ناشی از تجربه دیگر است و محتوی آن با اصول مادیت روش شناسانه مطابقت ندارد. آنگاه این مقوله ها را به عذر غنی کردن مقوله های روش شناسی به این عنوان معرفی می کنند. البته این مفهوم ها می توانند برخی جنبه های واقعیت را که هنوز در محتوی مقوله های روش شناسی مادی رسوخ نکرده اند، منعکس سازند. گاهی فلاسفه دنیای سوداگری در قبال تغییرات حاصله در جامعه و دانش به سرعت دست بکار می شوند و این دگرگونی ها را به سلیقه خود تفسیر می کنند. مثلاً، نوابات گرایان، پیشی از جانبداران فلسفه علمی به تحلیل فلسفی جهان علم توجه کردند و بر پایه شناخت شناسی خود به تنظیم یک رشته از مفاهیم پرداختند که این جنبه روند شناخت را بیان می دارد. از این رو، جانبداران فلسفه علمی برای تحلیل روش شناسانه ویژگی های عصر ما و مخصوصاً انقلاب علمی و فنی نباید درنگ کنند. و اگر واقعاً در مواردی عقب مانده ایم باید در نبال آن به چاره برخیزیم. بنابراین، وام گرفتن مفاهیم از نظام های فلسفی غیر علمی کامیابی ما را تأمین نمی کند. ما باید مسایل شناخت شناسانه و منطقی را تنها بر پایه اصول فلسفی جهان بینی علمی حل نماییم. اقدام به وام گرفتن صرف و ساده مقوله هایی از نئوپوزیتیویسم که به ویژگی های شناخت جدید علمی مربوط می شود گامی در راه از میان

برداشتن شناخت‌شناسی فلسفه علمی به سود سمت‌گیری نئوپوزیتیویستی است. این نه تنها به مسایل فلسفی زبان دانش، بلکه به همه مسایل فلسفی یا اجتماعی مربوط می‌شود.

با وجود این، تنظیم منطق روش شناسانه می‌تواند هم از راه کاربرد مقوله‌هایش در تحلیل واقعیت مشخص و هم از راه تعمیم و ترکیب شناخت‌فلسفی برای تبدیل آن به یک نظام منطقی دقیق انجام گیرد. روش شناسی مادی در هر مرحله از تحول تاریخی خود باید اصل تحلیل را فراراه خود قرار دهد، از نظام مقوله‌ای خود فهرست برداری کند و بین مقوله‌هایش رابطه‌ای بیابد که اسلوب فکر تاریخی و علمی در کمال تمامیتش بدست می‌دهد.

یک چنین تحلیلی برخی حلقه‌های ناقص را آشکار می‌سازد و امکان می‌دهد که تعویض آنها مورد بررسی قرار گیرد. بنیان‌گذار فلسفه علمی با تنظیم اسلوب روش شناسانه، خود را به کاربرد آن در تحلیل ساخت اقتصادی جامعه سودگراانه و درگیری طبقات که مشخصه آن است، محدود نساخته است. او در تاریخ ۹ مه ۱۸۶۸ در نامه‌ای به دیتزژن می‌نویسد « هنگامی که از یوغ اقتصادی فارغ می‌شوم، به شرح « دیالکتیک » می‌پردازم. اکنون نزد هگل، قوانین واقعی دیالکتیک به شکل رمز آمیز دیده می‌شود، این حقیقتی است. باید آنها را به تمامی از این شکل وارها کنید... »

می‌دانیم که دفترهای فلسفی یک بیان مقدماتی است که نویسنده‌اش به اعتبار آن در صدد بود اثری در باره ماهیت روش شناسی، اسلوب فکر تئوریکی و علمی، در باره عناصر، قوانین و مقوله‌هایش برشته تحریر درآورد.

بنابر این، اهمیتی که پیشگامان فلسفه علمی برای مسایل منطق و روش شناسانه قایل بودند، آشکار می گردد. آنها علاقمند بودند که این منطق به عنوان نظامی از قوانین و مقوله ها که با سطح معینی از شناخت مطابقت دارد، شناسانده شود.

تمام آنچه را که آن پیشگامان نتوانسته اند به دلایل گوناگون تحقق بخشند، در صدر اشتغالات فکری جانبداران فلسفه علمی دوران ما قرار دارد. آنها باید تجربه تازه و به ویژه تحول فلسفه را مدنظر قرار دهند. این امر برای مبارزه آنان با اثبات گرایی و شکل های دیگر کنونی مفهوم آفرینی دنیای سودگرانه که در باره مسایل منطق تأمل می کنند، اهمیت بسزایی دارد.

با طرح مسأله تبیین منظم روش شناسی مادی به عنوان منطق، نباید از همه دشواری های حاصله از این روش بی خبر ماند. دادن بیان منطقی به روش شناسی به مفهوم منتزع کردن شرایط تاریخی وجود از منطق روش شناسانه در جهان معاصر و جدا ساختن آن از تحلیل قضایای مستخرج در قلمرو تحول اجتماعی و حرکت شناخت علمی نیست. در این جا به هیچ وجه گفتگو از این نیست که بدون کمترین تماس با واقعیت و حیات مقوله های روش شناسانه، بر فراز جهان و در فضای علین فکر ناب به طیران در آییم. به گفته یکی از متفکران: «... تحول منطقی به هیچ وجه به معنای خود بسندگی به یک قلمرو صرفاً انتزاعی نیست. به عکس این تحول به تصویرهای تاریخی و تماس همیشگی با واقعیت نیاز دارد» در این تماس است که سرچشمه حرکت مقوله های فلسفی در راه غنی ساختن شان با محتوی تازه پیدا می شود.

در صورت عکس ما با گروه بندی جدید، طبقه بندی تازه مقوله-

ها و آفرینش. مسأله سیستم که خیلی پیش از موجودیت فلسفه با آن رویرو بوده‌ایم، سرو کار خواهیم داشت، بی‌آنکه واقعاً آنها به عنوان مدارج و گره‌هایی در حرکت شناخت علمی و اسلوب فعالیت عملی تلقی شده باشند.

پیش از تدوین نظام مقوله‌ها، باید به دقت اصولی را معین ساخت که لزوماً پایه آن را تشکیل می‌دهند.

همانطور که قبلاً گفته شد، بجاست که اصل تطابق روش شناسی، منطقی و تئوری شناخت مورد نظر قرار گیرد، زیرا تنها با توجه کردن به عناصری چون وجود شناسی و شناخت شناسی می‌توان به سنجش روابطی پرداخت که بین مقوله‌ها وجود دارد. باید سیستمی تدوین گردد که همه این عناصر را در مقوله‌ها بهم پیوند می‌دهد.

موضوع عبارت از این نیست که با بکار گرفتن قواعد منطقی صوری بر اساس برخی مشخصات به تقسیم ساده مقوله‌ها تحت عنوان های معین مبادرت کنیم. مورد نظر قرار دادن یکی از مشخصات متعدد آنها به عنوان پایه تقسیم، کار آسانی است. اگر ملاحظه می‌شود که سیستمی از مقوله‌های مادیت روش شناسانه بتدوین در می‌آید، بدین خاطر نیست که آنها برای تسهیل برشمردن و بیان فهرست وار، طبقه‌بندی و به ترتیب باز نوشته می‌شوند. این کار در نظام یاد شده برای بهتر شناختن و تبیین نمودن موضوع مادیت روش شناسانه و قوانین واقعیت عینی انجام می‌گیرد.

یگانگی منطقی و تاریخی برای ساختمان نظام فلسفی مقوله‌هایش اصل اسلویی مهمی بشمار می‌رود. کاربرد آن در بررسی مقوله‌ها و تنظیم نظام آنها بدین معناست که گسترش و توالی مقوله‌ها باید شکل‌بندی و تحول آنها را به صورت گزیده و تعمیم یافته منعکس سازد.

تاریخ فلسفه ثابت می‌کند که تحول مقوله‌ها از ساده به بغرنج از انتزاع به مشخص انجام می‌گیرد. «... شیوه فکر انتزاعی. که از ساده به بغرنج اوج می‌گیرد، روند واقعی تاریخی را منعکس می‌سازد». بدین معنا که در جریان تنظیم رابطه مقوله‌ها باید قوانین فکر انتزاعی مورد نظر قرار گیرد، به مقوله‌هایی پرداخته شود که وجود ساده‌ترین، عادی‌ترین، بدیهی‌ترین و آنی‌ترین اشیا را نشان می‌دهند و تا ژرف‌ترین و مشخص‌ترین مقوله‌ها اعتلا می‌یابند.

برای این که بتوان تحول مقوله‌ها و گذارشان را از یکی به دیگری دریافت نمود لازم می‌آید که پایه واقعی آن روشن شود. هگل عقیده داشت که حرکت مقوله‌ها به وسیله دینامیسم فکر مشخص می‌شود. در واقع، همه مقوله‌ها، بنیادی مادی و محسوس دارند. واقعیت عینی و پراکسیس پایه پیدایی و تحول آنها هستند. این چیزی است که انگارگرایی آن را فراموش و تحریف کرده است. «مادیت روش شناسانه در بهم پیوستن «آغاز» با نتیجه و فرجام یگانه است».

برای ساختن نظام مقوله‌ها باید از تحلیل روند شناخت آغاز کرد؛ زیرا مقوله‌ها، شکل‌های بازتاب واقعیت و شکل‌هایی هستند که شناخت آن را ممکن می‌دارند. مقوله‌ها نتیجه روند شناخت و مدارج معینی از آنند. از این رو، خیلی خوب در می‌یابیم که قوانین گسترش شناخت پایه ساختمان نظام مقوله‌ها هستند.

تداوم نظام مقوله‌ها می‌تواند خصوصیتی منطقی داشته باشد و تداوم تحول شناخت‌های ما را درباره پدیده‌های جهان خارج بیان دارد؛ نه این که بیانگر تحول خود این پدیده‌ها باشد. طرح این

سؤال که آیا کیفیت، نخست در جهان پدید آمد یا کمیت، بی‌فایده است. به عکس، می‌توان سؤال‌های ریر را مطرح کرد: چگونه شناخت ما دربارهٔ تعریف‌های چندی و چونی شئی گسترش یافته است. کدام مقوله نخست پدید آمد، یا دقیق‌تر، کدام مقوله شناخت، اول بوجود آمد و اکنون شناخت ما دربارهٔ کلی‌ترین قوانین تحول جهان خارج و بازتاب آن در شعور انسان‌ها با چه تداومی گسترش می‌یابد. چنانکه یکی از متفکران می‌گوید: «ابتداء تأثرات تبلور می‌یابند، سپس چیزی منفک می‌شود. بعد مفاهیم کیفیت (تعینات شئی یا پدیده) و کمیت گسترش می‌یابند. آنگاه فکر به واسطهٔ بررسی و امعان نظر سوی شناخت همانندی- اختلاف پایه- ماهیت در مقابل نمود- علیت و غیره رهنمون می‌شود»

جدول این متفکر روند پیدایی کیفیت، کمیت، ماهیت و نمود و غیره را در جهان بیان نمی‌کند، بلکه روند و تداوم دریافت پدیده‌ها و قوانین جهان عینی را در شعور انسان مجسم می‌سازد. هنگامی که تداوم منطقی در سیستمی از مقوله‌ها، چنانکه نزد هگل سابقه دارد، به تکوین واقعی خود پدیده‌ها تغییر شکل می‌یابد، فکر و تحول آن آفریدگار واقعیت می‌شود. برای آنهایی که در تلاش ساختن سیستم وجود شناسانه‌ای از مقوله‌ها هستند، برهان دو رویهٔ زیر مطرح می‌گردد یا نفی هر نوع اندیشهٔ تحول و تقسیم مقوله‌ها به گروه‌هایی در انتظام مربوط بهم یا پذیرش دیدگاهی اشتباه‌آمیز که طبق آن جهان در جهت واحدی تحول می‌یابد و مقوله‌ها با تداوم در خود واقعیت پدیدار می‌شوند. اگر راه حل نخست قبول شود، می‌توان مقوله‌ها را بنا به مختصات عینی (مثلاً، «شئی، ویژگی، رابطه») طبقه بندی کرد. با این همه، این نوع طبقه بندی‌ها به زیان محتوی (تحول) که روش شناسی

را مشخص می‌سازد، تمام می‌شود. اما راه حل دوم، پشت کردن به ماده‌گرایی است و راه به‌تئولوژی دارد.

یگانه راه این است که برای ساختن سیستم مقوله‌های مادیت روش شناسانه به روند گسترش شناخت که از ساده به بغرنج و از اختزاع به مشخص (کنکرت) پیش می‌رود، تکیه شود. در این حالت اولاً سیستم مقوله‌های فلسفه با روح روش‌شناسی، یعنی با اصل تحول ارتباط خواهد داشت و ثانیاً مادی و فارغ از هر اندیشه در ساختمان طرح کلی خواهد بود و روند دریافت کلی‌ترین قوانین هر حرکت را در مقوله‌های فکر بیان خواهد کرد.

برخی فلاسفه معتقدند که نظام مقوله‌هایی که به مرحله‌های تحول شناخت متکی است، به خاطر نزدیک شدن به ذهن‌گرایی از ماده‌گرایی منحرف می‌شود. البته این فهم نادرست ناشی از دریافت اشتباه آمیز روند شناخت است که به عنوان فعالیتی ذهنی، بدون رابطه با واقعیت عینی توصیف شده. تطابق روش‌شناسی، منطقی و تئوری شناخت حاوی اندیشه دیگری در زمینه روند شناخت و رابطه قوانین فکر با قوانین جهان عینی است.

برای روش‌شناسی نکته اساسی در شناخت، محتوی عینی است. آنچه که باعث پیشرفت شناخت می‌گردد، تعویص مفاهیم صرفاً ذهنی نیست بلکه دگرگونی در محتوی عینی خیال‌شناختی^۱ است. مقوله‌های روش‌شناسی مادی تنها در مقیاسی برای مافهوم‌اند که از حیث محتوی‌شان عینی باشند، و هنگامی که تحول شناخت به عنوان پایه ساختمان نظام مقوله‌ها مطرح می‌گردد، شناخت از زاویه محتوی عینی‌اش

سنجیده می‌شود. بررسی تغییرات محتوی شناخت ما به ما امکان می‌-

دهد که قوانین تحول پدیده‌های جهان عینی را دریابیم.

هنگام تنظیم نظام مقوله‌ها کاربرد این اندیشه سزنده است:

«باید مقوله‌ها را نتیجه گرفت (نه گزیدن آنها به طور ارادی و

مکانیکی) نه «گفتن»، نه «تصدیق کردن» بلکه ثابت نمودن...»

علاوه براین، آفریدن ساخت‌های مقوله‌ای که پایه این یا آن

تئوری علوم طبیعت‌اند، به تحلیل منطقی علم مربوط می‌شوند. این

امر به فلسفه امکان می‌دهد که نقش عملی مقوله‌ها را در علم و

نیازهای شناخت علمی را نسبت به مقوله‌های منطقی دریابد، مفاهیم

جدید را که خصوصیت مقوله‌ای دارند، مشخص کند، تئوری‌های

اساسی معاصر را برای جلب توجه به آن و برای تعمیم دادن و

پیشرفت کردن به سوی تئوری‌های جدید آشکار نماید.

هنگام ترکیب نظام مقوله‌ها، باید نه تنها با مفاهیمی عمل

کرد که بیش از صد سال از شناخت‌شان می‌گذرد، بلکه باید از

مفاهیم تازه‌ای سود جست که ویژگی‌های فکر جدید علمی و سمت-

گیری آن را به سوی آینده منعکس می‌سازند.

بی‌جنبشی، ترس از این که از مقوله‌های پیش شناخته و

تفسیر سنتی‌شان منحرف نشویم، باعث می‌شود که به جای بدست

دادن راه حل در باره این مسأله مهم در جای خود بمانیم و پیشرفت

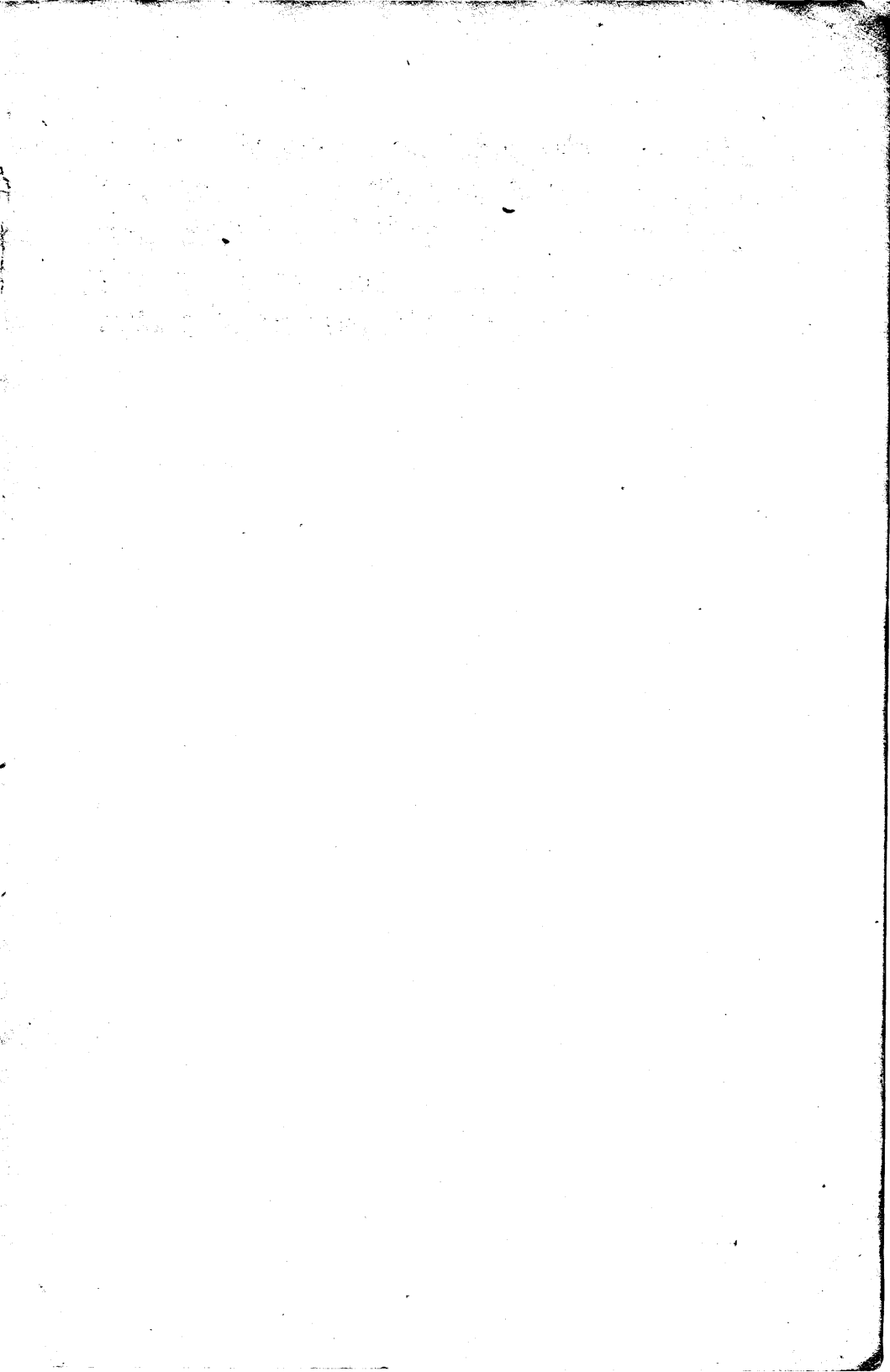
نکنیم. به علاوه، با راه یافتن به بهترین ترکیب ممکن مقوله‌های

مطروحه پیشین فلسفه نیست که نظام مقوله‌ها بوجود می‌آید، بلکه

با تحلیل فکر علمی تازه، مختصات و گرایش‌های آن می‌توان به این

هدف رسید.

فلاسفۀ پیشرو زمان ما کار تدارکاتی بزرگی در این جهت انجام داده‌اند، اما هنوز کارهای زیادی برای بدست دادن راه حل کامل مسأله‌ای که یکی از فلاسفۀ بزرگ عصر ما مطرح کرده، وجود دارد و آن تبیین منظم مادیت روش شناسانه به عنوان نظام مقوله‌ها و منطق است که روش شناسی را بیان می‌دارد.



خواهشمند است پیش از خواندن کتاب غلط‌های مهم چاپی را اصلاح فرمایید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۷	۱۱	، زبان	زبان
۹	۱۹	تعمیم	تعمیم
۱۰	۹	باشند	باشد
۱۱	پانویس	Comparaisno	Comparaison
۱۶	۴	نهدان	نهادن
۱۶	۱۱	می نگرید	می نگرند
۱۶	پانویس	Pasitivisme	Positivisme
۱۷	۶	می کوشید	می کوشند
۱۹	۱۹	براین	بداین
۲۰	۱۹	مما هنگی	هما هنگی
۲۱	۱۸	آفریدگار	آفریدگارانه
۲۳	۱	بی خصری	بی حصری
۲۴	آخر	نظر به	نظریه
۲۵	پانویس	Autodestructioni	Autodestruction
۳۰	۱۵	هیز بزرگ	هیز بزرگ
۳۳	۱۱	فنا هیم	مفاهیم
۳۳	پانویس	Asvmétrie	Asymétrie
۳۴	آخر	محدویت	محدودیت
۳۴	آخر	شود	شود و
۳۵	۲	ویا	وتا
۴۰	۳	تبین	تبیین

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۰	آخر	Correspondance	Correspondance
۴۳	پانویس	منای	معنای
۴۸	۱	فکری	فکر
۴۸	۱۱	علمی	عملی
۵۵	۹	دارند	باور دارند
۵۶	۱۴	بکاری	بکار
۵۷	۱	آفرینش،	آفرینش (
۵۷	۲	است،	است)
۵۹	۸	عنی	عینی
۶۴	۶	بازیدن	یازیدن
۶۶	پانویس	être	être
۷۱	۱۰	نمی گیرد	می گیرد
۷۲	۵	روش شنان	روش شناس
۷۶	۷	را	آن را
۸۳	۱۰	ظاهری	ظاهر
۹۸	۱۶	اهستدلال	استدلال ها
۱۰۴	۳	گذارن	گذاران
۱۱۵	۷	شناسنامه	شناسانه
۱۱۵	۱۹	وسمت	وسعت
۱۱۹	پانویس	Uniyersoalite	Universalité
۱۲۵	آخر	اعنلاء	اعتلاء
۱۳۱	آخر	می گیردیم	می گیریم
۱۴۱	۱۳	سودگرانه	سوداگرانه
۱۴۴	۱۴	«	«
۱۴۵	۹	«	«